



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فصلنامه اشارات - شماره ۱۰۳

نویسنده:

اداره کل پژوهش‌های اسلامی رسانه

ناشر چاپی:

مرکز پژوهش‌های اسلامی صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۱	فصلنامه اشارات - شماره ۱۰۳
۱۱	مشخصات کتاب
۱۲	اشاره
۱۴	فهرست مطالب
۲۳	زمزمه های آسمانی
۲۳	یا ولی الاحسان
۲۴	خواهش
۲۶	«معرفت عرفه»
۲۸	«تنهایم نگذار»
۲۹	با شقایق ها (پابه پای شهیدان دفاع مقدس)
۲۹	پرندگی مان آموختید
۳۰	چیزی نمی دانم
۳۲	از ناگفته ها
۳۴	تا رؤیایا بیایند
۳۴	پرنده
۳۶	زخم زیتون
۳۶	تکبیر در مسیر زیتون زارها
۳۸	از دریچه زمان
۳۸	ولادت حضرت امام علی بن موسی الرضا(ع)
۳۸	اشاره
۳۸	سلام بر حجت هشتم
۳۹	زیارت
۴۱	هشتمین چراغ روشن شد

- ۴۲ اگر تو بطلبی...
- ۴۳ پناهنده توایم آقا!
- ۴۴ کیوتر دلم به شوق رضا(ع) بال می زند
- ۴۵ دُر دُرچ امکان
- ۴۸ عالم آل محمد(ص) ثامن الحجج
- ۴۹ در حرم امن شمس الشموس
- ۴۹ هنوز حرف دلش را نگفته می دانی
- ۵۰ یه جانماز می یارم از خراسون
- ۵۳ پر از ضریح شدم
- ۵۵ قمریای معلول
- ۵۵ کنار ضریح
- ۵۸ روز بسیج مستضعفین
- ۵۸ اشاره
- ۵۸ می خواهم زنده بمانم
- ۶۴ روز نیروی دریایی
- ۶۴ اشاره
- ۶۴ از خزر تا خلیج فارس
- ۶۵ دریا... ساحل
- ۶۷ رحلت حضرت آیت الله العظمی اراکی(ره)
- ۶۷ اشاره
- ۶۷ مثل روزهای دبستان
- ۷۰ شهادت آیت الله سیدحسن مدرس
- ۷۰ اشاره
- ۷۰ صدای مدرس
- ۷۴ از خاندان سیادت
- ۷۵ صدای اذان می آید

۷۷	روز مجلس
۷۷	جشن تولد مجلس
۷۸	کلام رسای مدرس
۷۹	شهادت روحانی مبارز، میرزا کوچک خان جنگلی
۷۹	اشاره
۷۹	صدای میرزا
۸۰	نفس حماسی میرزا
۸۱	کوچک خان بزرگ
۸۳	بزرگ همه سرو قامتان
۸۴	هنوز صدایت را از جنگل های گیلان می شنوم
۸۵	سبز مثل جنگل
۸۶	«کوچک» بزرگ
۸۷	به نام گمنام
۹۱	روز جهانی معلولان
۹۱	اشاره
۹۱	پرواز، قدرت روح می خواهد؛ نه قدرت پا
۹۲	با مرداب، نسبتی نداری
۹۳	پرنده دست نمی خواهد
۹۳	قامتت خلاصه شد
۹۵	وقوع غزوه بنی قریظه
۹۵	اشاره
۹۵	پیمان شکنان
۹۶	واپسین لکه ننگ
۹۸	روز دحو الأرض
۹۸	اشاره
۹۸	«کعبه دل»

- روز دانشجو ۹۹
- اشاره ۹۹
- دست های مردمی شما ۹۹
- نور بالا حرکت کن؛ با سلاح دانش ۱۰۱
- دانشگاه دلم ۱۰۲
- شهادت حضرت امام محمدتقی جواد الائمه(ع) ۱۰۳
- اشاره ۱۰۳
- سلام بر جواد الائمه! ۱۰۳
- روز جهانی حقوق بشر ۱۰۷
- چشم های بسته دنیا ۱۰۷
- کدام حقوق بشر؟ ۱۰۸
- تریبون های دروغ ۱۱۰
- حقوق بشر به سبک زورگویان ۱۱۱
- غذای بمب! ۱۱۳
- شهادت آیت الله دستغیب (ره) ۱۱۴
- اشاره ۱۱۴
- صدای سخن عشق ۱۱۴
- سالروز ازدواج حضرت علی(ع) و حضرت زهرا(س) ۱۱۶
- اشاره ۱۱۶
- پیوند دو دریای بی کران ۱۱۶
- عطر گام های دردانه پیامبر ۱۱۷
- شهادت حضرت امام محمد باقر(ع) ۱۲۰
- اشاره ۱۲۰
- «هشام»؛ کف روی آب ۱۲۰
- شهادت آیت الله دکتر مفتاح _ روز وحدت حوزه و دانشگاه ۱۲۲
- پشت دانایی اردو زده بود ۱۲۲

- ۱۲۳ «رقص پروانه را دیده اید؟!»
- ۱۲۵ روز عرفه - روز نیایش
- ۱۲۵ اشاره
- ۱۲۵ باز هم عرفه
- ۱۲۶ نیایش چند صفحه ای عشق
- ۱۲۹ شهادت حضرت مسلم بن عقیل
- ۱۲۹ دروغ های خیس کوفه را باور نکن!
- ۱۳۱ دعوت نامه
- ۱۳۲ اینجا کوفه است
- ۱۳۴ عید سعید قربان
- ۱۳۴ اشاره
- ۱۳۴ خوشا به قربان گاه عشق رفتن
- ۱۳۷ از قبیله ابراهیم(ع)
- ۱۳۸ روز قربانی شدن نفس ها و هوس ها
- ۱۳۹ راز رحمت رحمان
- ۱۴۱ شب یلدا
- ۱۴۱ شبی بلند و قصه مادر بزرگ
- ۱۴۲ زمستان پشت در است
- ۱۴۳ جشن حوصله یلدا
- ۱۴۴ یلدا
- ۱۴۵ یلدا
- ۱۴۶ از شب برف... تا صبح بهار
- ۱۴۷ تو را من چشم در راهم (به آستان حضرت ولی عصر(عج))
- ۱۴۷ عطر تو
- ۱۴۸ گندم ها چشم به آسمان دوخته اند
- ۱۵۰ خدا کند که بیایی

تا صبح ۱۵۰

تا سپیده ۱۵۲

درباره مرکز ۱۵۳

مشخصات کتاب

اشارات ۱۰۳

سردبیر: سیدعلی حسینی ایمنی

ماهنامه ادبی مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما/ کد: ۱۲۰۱ / آذر ۱۳۸۶

مدیر مسئول: داود رجیبی نیا

سردبیر: سیدعلی حسینی ایمنی

با همکاری: فرج الله نعمتی

نسخه پردازان: منیره سادات قافله باشی _ فرشته سادات قافله باشی

لیتوگرافی: سروش مهر چاپ: زلال کوثر بها: ۱۰۰۰۰ ریال

با آثاری از

آقایان: مهدی خلیلیان، رجب افشنگ، محمدعلی کعبی، عباس محمدی، میثم امانی، سید محمود طاهری، محمد کاظم بدرالدین، سیدحسین ذاکرزاده، روح الله حبیبیان، حسین امیری و نقی یعقوبی.

خانم ها: رزیتا نعمتی، معصومه داوودآبادی، محبوبه زارع، سودابه مهبیجی،

فاطمه ذبیح زاده، فاطمه سادات احمدی میانکوهی، شهلا خدیوی، فاطمه پهلوان علی آقا، منسیه علیمرادی، اعظم جودی، معصومه زارع و نفیسه بابایی.

نشانی

قم _ بلوار امین _ مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما

ص پ ۳۱۳۳ _ ۳۷۱۸۵ _ تلفن: ۲۹۱۹۶۷۰ _ دورنگار: ۲۹۱۵۵۱۰

تلفن دفتر مجله: ۲۹۳۵۸۰۳_۰۲۵۱

پست الکترونیکی: Email:Esharat@IRIB.ir

تهران: خ ولیعصر – جام جم – ساختمان شهید رهبر (رفاه) – طبقه زیرزمین

تلفن: ۲۲۰۱۴۷۳۸ دورنگار: ۲۲۱۶۴۹۹۷

ص: ۱

اشاره

فهرست مطالب

فهرست مطالب

زمزمه های آسمانی

یا ولی الاحسان / رزیتا نعمتی ... ۱

خواهش / م.طلوع ... ۲

«معرفت عرفه» / فاطمه سادات احمدی میانکوهی ... ۳

«تنه‌ایم مگذار» / شهلا خدیوی ... ۴

با شقایق‌ها (پابه گای شهیدان دفاع مقدس)

پرنده گی مان آموختید / معصومه داوودآبادی .. ۵

چیزی نمی دانم / رجب افشنگ ... ۶

از ناگفته‌ها / رجب افشنگ ... ۷

تا رؤیاها بیایند ... / رجب افشنگ ... ۸

پرنده / منوچهر خلیلیان ... ۸

زخم زیتون

تکبیر در مسیر زیتون زارها / معصومه داوودآبادی ... ۹

ص: ۳

از دریاچه زمان

ولادت حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام

سلام بر حجت هشتم / محبوبه زارع ... ۱۱

زیارت / محمدعلی کعبی ... ۱۲

هشتمین چراغ روشن شد / معصومه داوودآبادی ... ۱۴

اگر تو بطلبی... / میثم امانی ... ۱۵

پناهنده توایم آقا! / رزیتا نعمتی ... ۱۶

کیوتر دلم به شوق رضا علیه السلام بال می زند / سودابه مهیجی ... ۱۷

در درج امکان / سید محمود طاهری ... ۱۸

عالم آل محمد صلی الله علیه و اله ثامن الحجج / فاطره ذبیح زاده ... ۲۰

در حرم امن شمس الشموس / معصومه زارع ... ۲۱

هنوز حرف دلش را نگفته می دانی / محمدعلی کعبی ... ۲۱

یه جانماز می یارم از خراسون / رزیتا نعمتی ... ۲۲

پر از ضریح شدم / سودابه مهیجی ... ۲۴

قمریای معلول / رزیتا نعمتی ... ۲۵

کنار ضریح / سودابه مهیجی ... ۲۵

روز مستضعفین

می خواهم زنده بمانم / منوچهر خلیلیان ... ۲۷

روز نیروی دریایی

از خزر تا خلیج فارس / معصومه داوودآبادی ... ۳۱

دریا... ساحل / حسین امیری ... ۳۲

رحمت حضرت آیت الله العظمی اراکی رحمه الله

مثل روزهای دبستان / مهدی خلیلیان ... ۳۴

شهادت آیت الله سید حسن مدرس

صدای مدرس / محمدعلی کعبی ... ۳۶

از خاندان سیادت / محبوبه زارع ... ۳۸

صدای اذان می آید / حسین امیری ... ۳۹

ص: ۴

جشن تولد مجلس / سیدحسین ذاکرزاده ... ۴۱

کلام رسای مدرس / عباس محمدی ... ۴۲

شهادت روحانی مبارز؛ میرزا کوچک خان جنگلی

صدای میرزا / میثم امانی ... ۴۳

نفس حماسی میرزا / معصومه داوودآبادی ... ۴۴

کوچک خان بزرگ / سید محمود طاهری ... ۴۵

بزرگ همه سروقامتان / روح الله حبیبیان ... ۴۷

هنوز صدایت را از جنگل های گیلان می شنوم / عباس محمدی ... ۴۸

سبز مثل جنگل / فاطمه پهلوان علی آقا ... ۴۹

«کوچک» بزرگ / حسین امیری ... ۵۰

به نام گمنام / منوچهر خلیلیان ... ۵۱

روز جهانی معلولان

پرواز، قدرت روح می خواهد؛ نه قدرت پا / رزیتا نعمتی ... ۵۴

با مرداب، نسبتی نداری / عباس محمدی ... ۵۵

پرنده دست نمی خواهد / شهلا خدیوی ... ۵۶

قامت خلاصه شد / رزیتا نعمتی ... ۵۶

وقوع غزوه بنی قریظه

پیمان شکنان / محبوبه زارع ... ۵۷

واپسین لکه ننگ / محمد کاظم بدرالدین ... ۵۸

روز دحوالارض

«کعبه دل» / فاطمه سادات احمدی میانکوهی ... ۶۰

روز دانشجو

دست های مردمی شما / رزیتا نعمتی ... ۶۱

نور بالا حرکت کن؛ با سلاح دانش / میثم امانی ... ۶۳

دانشگاه دلم / اعظم جودی ... ۶۴

ص: ۵

شهادت حضرت امام محمدتقی جواد الائمه علیه السلام

سلام بر جواد الائمه! / محمدعلی کعبی ... ۶۵

غریب، حتی در خانه / سید محمود طاهری ... ۶۷

روز جهانی حقوق بشر

چشم های بسته دنیا / رزیتا نعمتی ... ۶۹

کدام حقوق بشر؟ / میثم امانی ... ۷۰

تریون های دروغ / معصومه داوودآبادی ... ۷۲

حقوق بشر به سبک زورگویان / عباس محمدی ۷۳

غذای بمب! / اعظم جودی ... ۷۵

شهادت آیت الله دستغیب رحمه الله

صدای سخن عشق / منسیه علیمرادی ... ۷۶

سالروز ازدواج حضرت علی علیه السلام و حضرت زهرا سلام علیهاالسلام

پیوند دو دریای بی کران / سودابه مهیجی ... ۷۸

عطر گام های دردانه پیامبر / نقی یعقوبی ... ۷۹

شهادت حضرت امام محمدباقر علیه السلام

«هشام»؛ کف روی آب / معصومه زارع ... ۸۱

شهادت آیت الله دکتر مفتاح - روز وحدت حوزه و دانشگاه

پشت دانایی اردو زده بود / نقی یعقوبی ... ۸۳

«رقص پروانه را دیده اید؟!» / فاطمه سادات احمدی میانکوهی ... ۸۴

روز عرفه - روزنیایش

...بازهم عرفه / روح الله حسیبان ... ۸۶

نیایش چند صفحه ای عشق / محمد کاظم بدرالدین ... ۸۷

شهادت حضرت مسلم بن عقیل

دروغ های خیس کوفه را باور نکن! / محمدعلی کعبی ... ۸۹

دعوت نامه / محبوبه زارع ... ۹۱

اینجا کوفه است / فاطمه سادات احمدی میانکوهی ... ۹۲

ص: ۶

خوشا به قربان گاه عشق رفتن / میثم امانی ... ۹۴

از قبیلہ ابراہیم علیہ السلام / سید محمود طاهری ... ۹۷

روز قربانی شدن نفس ها و هوس ها / نفیسه بابایی ... ۹۸

راز رحمت رحمان / منوچهر خلیلیان ... ۹۹

شب یلدا

شب‌ی بلند و قصه مادر بزرگ / رزیتا نعمتی ... ۱۰۱

زمستان پشت در است / سودابه مہیجی ... ۱۰۲

جشن حوصله یلدا / محمد کاظم بدرالدین ... ۱۰۳

یلدا / عباس محمدی ... ۱۰۴

یلدا / فاطمه پهلوان آقا ... ۱۰۵

از شب برف ... تا صبح بهار / سودابه مہیجی ... ۱۰۶

تو را من چشم در راهم (به آستان حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف)

عطر تو / رزیتا نعمتی ... ۱۰۷

گندم ها چشم به آسمان دوخته اند / میثم امانی ... ۱۰۸

خدا کند که بیایی / سودابه مہیجی ... ۱۱۰

تا صبح / میثم امانی ... ۱۱۰

تا سپیده / مهدی خلیلیان ... ۱۱۱

رزیتا نعمتی

ای قادر متعال! صدای اذان که می آید، انگار آسمان، پرستوها را فرا می خواند و قوها را به دل کندن از برکه دعوت می کند تا جز به بی کرانه های دریای رحمت، به چیزی نیندیشند و دریچه های شب آلود ذهن خود را رو به نور آگاهی تو بکشایند. پس فانوس های استجابت را یکی یکی در دهلیز تاریک جانمان روشن کن که بی تو در قفسی عظیم گرفتاریم.

یاری ام کن تا آتش به خرمن توشه هایم نیفکنم

الهی، اکنون حضور کسی جز تو در ذهنم قد نمی کشد، اما بیم آن دارم که غفلتی شعله بر گندمزارم افکند و آنچه را افتان و خیزان برای توشه سفرم اندوخته ام، به یک باره از کف بدهم؛ که توشه برگرفتن برای رضایت تو شرط نیست، بلکه نگه داری آن به دور از صاعقه معاصی و سیلاب غرور شرط است.

بار خدایا، ما را به آنچه توان آن را نداریم میازمای؛ مگر آنکه توفیق

سرافرازی در این مسیر را نصیبمان کرده باشی.

و به مدد لطف خویش، رزق حلال را در دست رس لحظاتمان قرار ده که تنها به نور ایمان به تو، عافیت و رستگاری ممکن خواهد شد.

خواهش

م. طلوع

الها!

توان مندی مستمندم (۱) و در زندان حاجت هایم دربندم.

وای بر من اگر در رحمتت به رویم ببندند و مرا سوی کویت ره ندهند. پس، روی به کدامین کس آرم و دل به که بسپارم؟ چه جز تو فریادرسی ندارم.

پروردگارا! دلی آرزومند بخشایش دارم و به الطاف بی کرانت فراوان امیدوارم؛ دستم از دامان دیگران بدار و مرا، دمی به خویش وامگذار.

مرا ببخشای اگر جز به درگاهت روی آوردم و دست نیاز به سوی غیر تو دراز کردم.

یارا!

تمامت عمرم غفلت بود و حسرت و حرمان! (۲)

و ره آوردش: دوری از رحمت تو، ای خدای رحمان.

اینک که باز آمده ام، مرا از درگاهت مران و به حق مقربان بارگاهت، دل و جانم به نور عترت و قرآن، زنده گردان.

جانا!

جوانی ام را به مستی و هجران از تو از دست دادم. بندگی ات را وانهادم؛ دست به کاری نزدم و آنی به خود نیامدم.

آه، چه آسان به دام ناتوانی درافتادم...

از هر چه جز خودم، آزادم نما و به بندگی ات سرفرازم فرما.

۱- [۱]. « إِلَهِي أَنَا الْفَقِيرُ فِي غِنَايَ فَكَيْفَ لَا أَكُونُ فَقِيرًا فِي فَقْرِي »؛ از: دعای عَرَفَه.

۲- [۲]. « قَدْ أَفْنَيْتُ عُمُرِي فِي شَرِّهِ السَّهْوِ عَنكَ »؛ از مناجات شعبانیه.

یا مولا!

سینه ام بگشا.

خطاهایم ببخشا؛ ای رفیقِ اعلیٰ!

عذرم بپذیر و مرا به لطف بی کرانت در پناه مهرت گیر.

ستارا!

با کوله باری از گناه و خطا، تو را به عفو می خوانم و از کردارم پشیمانم؛ که نه طاقت عدل و حسابت دارم و نه تاب و توان عذابت.

پیمانه تمنایم؛ تهی باز مگردان و از در خانه ات مران.

دلم از فریب ها و گمراهی ها برهان و فروغ فروزان علم و ایمان، در اندیشه و جانم بتابان؛ تا جز به امید ثواب کارم برنخیزم و از کار ناصواب بپرهیزم.

دلدارا!

مرا در این سرای ناپایدار و آشفته بازار، بر پای دار؛ به کسان و ناکسان وامگذار، و فقط خود، هر چه خواهی بر من روا دار.

کثرت ها را در نهان و جانم سراب کن؛

و نقش ها، همه بر آب؛

ای بخشنده بی حساب!

«أَيْنَ الثُّرَابِ وَ رَبُّ الْأَرْبَابِ؟!»

«معرفت عرفه»

فاطمه سادات احمدی میانکوهی

الهی! امروز، باران نعمت و رحمت بر نیک و بد بندگانت ریزان است. کائنات، در سایه ابر مغفرت آرامند. در ملکوت تو جشن دعاست و آسمان فیضت شهاب باران و چشمه های محبت جوشان است.

خدایا! امروز از دریای موج خیرت، معرفت این روز را به ما بچشان.

پروردگارا! راز فضیلت زیارت حسین (ع) در عرفه چیست؟ چرا در این روز، از همه راه های دوستی

ص: ۳

با خودت استحباب عشق ورزی به حسین(ع) را مقدم شمردی؟

زائران حسین شهید(ع) در این روز، در آمرزش و رحمتت بر همگان مقدمند و اجرشان هم وزن چندین حج است؛ آیا حسین(ع) بر خانه تو مقدم است، یا تو در سینه حسین(ع) خانه داری و او کعبه دل هاست؟!

الهی! چه رابطه ای است میان «یا شاهد کلّ نجوی...» و لقب سید الشهداءی حسین(ع)؟

معبودا! نمی دانم راز این همه چیست؛ اما می دانم نگاه مغفرتت در روز عرفه نخست به زائران حسین(ع) است.

خدایا! قلبم را عرفات کوی حسینیت(ع) قرار ده تا معرفت تو را جست و جو کنم و به تو برسم!

«تنهایم نگذار»

شهلا خدیوی

پای لحظه ها نشسته ام. پشت درهای بسته در مانده مانده ام و افتاده ام دنبال لحظه ها که شاید دمی، دستم بیفتد پیشانی به خاک بسایم و دست خالی ام را نشانت بدهم؛ بیایم پیشت و فریاد برآورم: «و تنهایم اگر تو تنهایم بگذاری و همه کس دارم اگر تو همه کس باشی...»

هم صدا با حسین(ع) آمده ام

چگونه ذرات محتاج تو، تو را به من می شناسانند؛ تو که شناختن نمی خواهی. همه دارند فریادت می زنند. گوش هایم باید کر باشند که فصاحت بیانشان را نشنوم و باید کور باشم از دو چشم که حقیقت وجودت را لمس نمی کنم.

من خالی آمده ام؛ و امیدوارم پر برگردم.

البته دست خالی خالی هم که نیامده ام؛ من به درگاهت، حسین(ع) را شفیع آورده ام....

با شقایق‌ها (پابه پای شهیدان دفاع مقدس)

پرنده‌گی مان آموختید

معصومه داوودآبادی

کوچه، صدای گام‌هایت را به خاطر می‌آورد و بغض می‌کند و تو در دوردست افق، تکیه بر شانه ابرها داده‌ای و نور می‌نوشی و ستاره می‌شماری.

هنوز نگاهت در چشمان «شلمچه» جاری و تار و پود «دهلاویه»، از نفس‌های معطرت سرشار است.

کوچه پرنده‌گی مان آموخت؛ بلندمان کرد، تا آسمان، تقدیر همیشه تقویم‌ها مان باشد.

حالا خیابان را که قدم می‌زنیم تصویر توست که بر شکوه وطن، لبخند می‌زند.

حالا هر شب از رؤیای خورشید می‌آییم و هر روز بر دروازه طلایی‌اش، قدم‌های عزت‌مان را ثبت می‌کنیم.

ص: ۵

با چفیه ای پر از سیب های سرخ

می بینمت؛ با چفیه ای پر از سیب های سرخ و چشمانی که از پنجره های وطن، غبار باروت می شوید.

با تو به جاده های عشق می آیم تا باران های ممتد و آسمان های بی شمار را حس کنم.

ای نستوه! کوهستان نامت را هیچ پلنگی، تسخیر نمی تواند.

هیچ اقیانوسی به کشف رودخانه همیشه جاری ات توانا نیست. تو از عمق آینه ها آمده ای و بر دل های زلال و موزون، سمفونی آفتاب می پاشی. از تو گفتن، اعتبار کوهستان ها را می خواهد.

برخاستی و بر سلطنت گلوله و رگبار، شوریدی؛ آن گاه که آتش، نزدیک بود تا پیکر سرزمینت را به تلی از خاکستر بدل کند.

جاده های مبارزه را راه افتادی تا بلندی های عشق را از دست رس اهریمنان دور کنی. آن همه ناجوان مردی را تاب نیاوردی. برخاستی تا هرز آب های متجاوز، عصمت رودها را نیالایند. روزی زائران هر روزه آفتاب خواهیم شد.

چیزی نمی دانم

رجب افشنگ

چیزی نمی دانم...

از تو همین خاکستر و

از من

اسپندهایی که در آتشدان خاطره

دود می شوند.

پلاک هایی که پیدا شده اند

شبيه تواند

و این کوسه ماهیان اروند

چه قدر به دنبال جنازه ات

آزمندند.

ص: ۶

چیزی نمی دانم

تنها رقص ماه را بلدم

دایره در دایره این میدان چه

به عشق سرخ گدازان

با تالاب آتش

در دشت

از ناکفته ها

رجب افشنگ

نام تو چیست؟

- شرم دارم که بگویم

از گلوی گریه که آهی بر نمی آید.

بگو

شاید سبک تر شوی

حالا باید کسی باشد که بعد از جنگ

از ناکفته ها

سخنی بگوید.

- آه، آقا!

یتیمان کوفه را، وانهادم و

اکنون

در خانه «شریح قاضی» ام

روزها

در باغ و بستان های خرمایش می گردم و

شب ها

همین جا

ص: ۷

کنار پای شما

مرده ام را دفن می کنم

بوی عفن ترین حیوان وحشی را

که در خاطره دارید!

تا رؤیاها بیایند...

رجب افشنگ

در اتاق می نشینم

خود را حبس می کنم

تا رؤیاها بیایند

و مرا ببرند

از میان همین پنجره صمیمی رو به آواز

که هر شب، مرا

به ارواح فرشتگان پیوند می دهد.

هیچ بعید نیست

این گورستان قدیم که کنار خانه ما، دراز کشیده است

همان راز مقدس سر به مهر باشد

که شب ها از گلوی شهیدانش

ستاره می بارد.

پرنده

منوچهر خلیلیان

گفتمش که:

عشق را نشان بده!...

طرح یک پرنده را کشید و رفت.

ص: ۸

تکبیر در مسیر زیتون زارها

معصومه داوودآبادی

از هوای مسموم باروت ها آمده ای؛ با حنجره ای از حماسه. آفتاب، رخداد شگرف چشمان توست. این گونه که تو مسیر زیتون زاران را تکبیر می کاری، هیچ طوفانی، غرور سرزمینت را تسخیر نخواهد کرد.

سال های طولانی انتفاضه، سال های سنگ و گلوله را تاب آورده ای و قدم های استوارت، جاده های ستم پیشه را از نفس انداخته است.

بادها، چفیه خونینت را بر چشم می گذارند و ابرها، رنج های بی شمارت را گریه می شوند. با این همه، دیر نیست روزی که دیوار خانه هایت را پنجره های آزادی به تصویر بکشند.

خسته ای از این همه حصار

از حکومت نفس گیر این همه حصار، خسته ای. چشم که می گشایی، یک پارچه، گلوله می بینی و اجسادى به خون نشسته که تا دیروز، عابران همین کوچه ها بوده اند.

دل گیری از غروب های ممتد و نگاه های بن بستی که هر روزه، روشنی را به مسلخ بیداد می برند.

ای اسطوره شکست ناپذیر! برخیز تا پرچم اقتدار و طنت بر بام های استقلال، جاودان شود.

اندیشه تاریک صهیونیسم را چون حبابی بر زمین بکوب و آینه های رهایی را بر دیوارهای دل شکسته شهر، آذین کن.

زمین، آرمان بلندت را بر قله های انسانیت فریاد می کند.

از دردتان خبر دارم

با من از شب های دراز زخم هایت بگو؛ از گیسوان به آتش کشیده شهر و فریادهایی که به جایی نمی رسد. با من بگو چگونه

این همه جراحت را بر پیکر دردمندت بینم و تاب بیاورم؟

چگونه ناله های پرندگان را بشنوم و وسعت آسمان ها را نگریم؟!

من از سکوت شب سردتان خبر دارم

شهادت داده ام از دردتان خبر دارم (۱)

از تو می گویم و اراده پولادینت را سرافراز به تحسین می ایستم.

از تو می گویم و ثانیه های درخشان ایستادگی ات را پاس می دارم و می دانم که روزگار رنج و آوارگی ات، افق های آبی

پرندگی را تجربه خواهد کرد.

ص: ۱۰

اشاره

پنج شنبه

۱ آذر ۱۳۸۶

۱۱ ذیقعدہ ۱۴۲۸

Nov.۲۰۰۷.۲۲

سلام بر حجت هشتم

محبوبه زارع

یک دسته کبوتر و عطش، آبادی *** تفسیر دل و پنجره فولادی

باز اسم تو بر زبان دل، افتاده است *** ماییم و همین جنون مادرزادی!

میان آتش عشقت، تمام دل گم شد *** و گوش، زخم زبان های تلخ مردم شد

دروید بردل آکنده از خیال غمی *** که کنده از خود و وصل امام هشتم شد

و سلام بر تو، آن دم که طلوع مشرقی ات، جان عالم را به بشارتی لم یزلی، سبز می دارد و صدای گریه ات در خانه امام کاظم(ع)، دامنه ای از شعف را برای همیشه رقم می زند.

سلام بر تو که گستره خلقت، جز با حضور روشن تو تکامل نمی گرفت و اهل بیت روشنایی، جز با وجود بی نهایت تو، خدا را برای همگان ترسیم نمی کرد.

مهربانی ممتد

رأفت و مهربانی، از قلب آسمانی تو سرچشمه می گیرد و بزرگی و بی کرانگی، در امتداد تو جریان دارد.

ولایت، هدیه روشن و اساس عنایت خداوندی است بر خلق. و تو نماد مهربانی خدا با کائناتی. قدم در عالم خاک می گذاری؛ تا به یمن آمدنت، مدینه های جهان، ممتد بمانند و حیات ادامه داشته باشد.

بنیان گذار سلسله تکامل دل ما

یا انیس النفوس! خوب می دانیم که آرامش ایران، مدیون حضور تو در خراسان است و قبله گاه آمال شدن این سرزمین، تنها وابسته به تبسم کروی تو در مشرق زمین است.

آمده ای تا پویاترین عشق را در دل ما بانی باشی و سلسله تکامل را بنیان گذار!

غریب توس

امروز از سبزترین روزهای خداست؛ روز شکوفایی تو در دامن نجمه خاتون؛ روز لبخند امام کاظم(ع)؛ روز آرامش زمین؛ روز پشتوانه دار شدن عشق و روز قرار تمام آهو دلانی که در محبت ولایت، سایه بانی از جنس عبودیت دارند. آمدنت با شکوه و میلادت خجسته باد، ای غریب توس!

زیارت

محمد علی کعبی

این باران نیست که تبعید می شود؛ این زمین است که گاهی قسمتی از آن، از سرزمین باران فاصله می گیرد. تحول، ارمغان شکوهمند دست های اوست.

ص: ۱۲

هر چند گاهی چتر سیاهی، ناجوان مردانه، عقلی یا احساسی را از نفس کشیدن باز دارد، اما چه قسمت از مملکت حضرت باران در سیطره چتر است؟ مگر نه آنکه حکومت حضرتش، حکومت بر قلب هاست؟!

پس این آواز زمین است که می خواند: ای سروش حقیقت، مباد پنجره ای رو به تو بسته یا لحظه ای از آغوش مهربانی ات گسسته!

این، نجوای دل زائر است که: «پرواز را از یاد نخواهم برد بر گرد گنبد طلایی ات و لذت پروانه شدن را بر گرد شمع همیشه روشن وجودت»

به یقین، او می شنود و صداها، زمزمه ای عاشقانه اند.

صراط مستقیم

قدری درنگ کن، در این واهه های جدا شده از بوق و زنگ.

تو میهمان مردی هستی که صراط المستقیم، رو به روی انگشت اشاره اوست.

حج فقیران، استطاعت سفر به لحظه های نورانی ادراک می دهد.

آرام قدم بردار. تو در محدوده آرامشی و بوی مدینه در این محیط پر می زند.

باور کن بی هیچ حاجتی هم اگر آمده باشی، دست خالی برنخواهی گشت.

بوی پیراهن یوسف

وارد می شوی و انگار صاحب خانه، هیئت بی مثال خویش را با تار و پود تمام اشیا گره زده است. وارد می شوی و هوا آکنده به عطر یوسف آل محمد است.

بادها درمانده اند که به چه بشارتی این نشانه ملموس در حرم را به کنعان برسانند؟

صدای آشنایی از سمت مدینه می وزد. انگار موسی بن جعفر(ع)، فرزند را با همان معصومیت کودکانه، در آغوش دارد. او را می بوید و می بوسد و عاشقانه می گوید: «بَابِي أَنْتَ وَ أُمِّي مَا أَطِيبُ رِيحَكَ وَ أَطَهْرُ خَلْقَكَ وَ أَيْبُنُ فَضْلَكَ»

معصومه داوودآبادی

«آب زنید راه را هین که نگار می رسد

مژده دهید باغ را بوی بهار می رسد»

کوچه های ذیقعه را پشت سر می گذارم و در یازدهمین منزل فرود می آیم. اینجا پروانه های سپید، چشمان پنجره ها را پوشانده اند.

هر طرف که نگاه کنی، ترانه میلاد است و خنیاگرانی که بر دف ها می کوبند. تو آمده ای، با ردایی از سپیده تا آهوان توس را ضمانت کنی.

می شناسمت، ای هشتمین چراغ!

نامت، دستگیر دل های بی پناه و شبکه های ضریحت، پلی است تا نیازمندان، از رودخانه های رنج، عبور کنند. تو آمده ای تا مهربانی مان بیاموزی.

دوستت دارم ای سنگ صبور این همه قلب بی قرار!

از مدینه تا توس

با تو، زانوان لرزانم به آرامش، رضا می دهند و چشمان شناور در غروبم، بهجتی سبز را تجربه می کنند.

من با تو، آینه ای می شوم تن شسته از غبارها و زنگارها؛ آن گونه که آفتاب، سلول های جانم را شعر می شود.

تو را در زمستان های سرما و سکوت، صدا کرده ام؛ با دستانی از حاجت و در بهاری از اجابت، غوطه خورده ام.

از مدینه تا توس، مرورت می کنم و ثانیه های سترگ ولایت را می ستایم.

تو، هشتمین ستاره ای در آسمان فیروزه و لبخند. رودها همچنان بزرگی ات را در غرفه های آب، روانند. می آیی و دروازه های آفتاب گشوده می شوند.

زمزمه نامت وسیعمان می کند

می آیی و شهر را بشارت پرنده و آبشار، به دست افشانی می خواند.

زمین، ریشه علوی ات را بر خویش می بالد. آسمان، شاخه های هاشمی ات را به تحسین، ستاره می پاشد ای آن که ابهت بی بدیلت، تار و پودمان را به سکوت می خواند؛ ای آن که زمزمه نامت، وسیعمان می کند، باران کرامت را بر ما بگستران تا از تشویش این همه، در دور دست آرامش ساکن شویم. ما را بخوان به بلندای افق دریایی ات و از انزوای این همه تاریکی، رهایمان کن.

اگر تو بطلبی...

میشم امانی

بر آستانه حرم تو هر که سر فرود بیاورد، بزرگ خواهد شد.

دست ها بر بلندای ردای تو حلقه اند و نفس ها، گره خورده اند به حال و هوای حرمت.

پیمودن بیابان ها سهل است؛ اگر تو بطلبی و از تاریکی جاده ها چه باک، اگر مشعل به دست تو باشد.

هر که در پیشگاه عرفانی ات سر فرود بیاورد به لذت آزادگی خواهد رسید و رها خواهد شد از دریچه های بسته.

مسیحا دمی... و اشاره ات کافی است تا دگرگون شدن قلب ها را رقم بزند.

هر که دل به دست تو بسپارد، روح عطوفت را در او خواهی دمید و روانه اش خواهی کرد به حصار حصین ولایت.

همه چیز بوی رضا(ع) می دهد

درخت های این سرزمین، با نور گلدسته های تو بزرگ می شوند و گل ها، طراوت از گنبد طلایی تو می گیرند. بادهای این

سرزمین، هر سحر بوی تو را می دهند و باران ها، لطافت تو را دارند.

عشق در این مرز و بوم، در نام تو خلاصه شده است و حیات، شجره ای است که باغبانش تویی. افتخار علم و دانش در این

دیوار این است که پیش کش سرای تو باشد. نشان های قهرمانی، ضرب نام

تو را دارند و تابلوهای مینیاتور، تنها برگ سبزی است هدیه درویش.

پهلوانان در این آب و خاک، میدان بارگاه تواند و دانشمندان، شاگردان مکتب آسمانی ات.

از تو نوشتن، مایه مباهات است و از تو سرودن، افتخار زبان ها. چه سعادتى بالاتر از آنکه برای تو قلم بزنیم!

فقط تو را می شناسیم

باور کن اشک ها برای زیارت تو، لحظه شماری می کنند و نفس ها، حبس می شوند تا کبوترانه، پیش پای ضریحت بپرند؛ نکند لیاقت کبوتر شدن در آسمان حرمت را نداشته باشیم! ای سلطان توس، ای شمس الشموس! این همه دست برافراشته می شود تا برسد به خاک پای تو. دست ها بسته نیستند؛ دست ها هنوز می توانند برخیزند و جرعه ای از تو بطلبند؛ نکند دست هایمان را برگردانی!

ای یادگار اهل بیت در غریستان مرو! غریبه های این مرز و بوم تنها تو را می شناسند و حرمت، کعبه نیازمندان شده است.

اشتیاق، قلب هایمان را سوزانده است؛ نکند آشنا نشویم با رایحه شفاعت تو و در ظلمت خویش بمانیم!

پناهنده توایم آقا!

رزیتا نعمتی

یا ضامن آهو، به ضریحت که چشم می دوزم، رازی میان زمزمه های من با تو از نگاهم جاری است. راز نهانی ام را بخوان که هلال طلایی گنبدت، ماه شب های تار دل شکستگان است.

رو به روی جلال تو می ایستم تا اشک هایم را قطره قطره در صحن حرمت جاری کنم.

پنجره فولاد تو، جاده ابریشمی است برای ذهن خستگان تا به تو پیوند خورند.

در هیاهوی بی پناهان، پاسخ تو را می شنوم که از آن سوی پنجره زمزمه می کردی: «نگاه دار سر رشته تا نگه دارم». (۱)

ص: ۱۶

بیا و زائرانت را که پرندگان بی بال و پر تواند و به نوشیدن جرعه ای از نگاه تو دل خوشند، همچون کبوتران گنبدت پناه گاه باش.

هشتمین رکعت عشق

رضا جان! گلوی بغض کرده زائرانت، امروز به دنبال واژه ای است برای تبریک میلادت. کبوتران، به صف می نشینند تا یکی یکی رو به روی تو ادای احترام کنند. ای بی کرانه! کدام دریایی که کشتی نشسته گان عالم، در کنار تو پهلو می گیرند تا در لنگرگاه مهر تو، چند روزی آشیانه کنند؟

تو کدام آسمان صافی که همه در هوای تازه یادت نفس می کشند تا دل شوره های بی کران تنهایی خود را به آرامش پرکشیدن در خنکای گنبدت برسانند؟

غروب ها وقتی گام های سبز صدای اذان در مناره ها می پیچد و دل را در لذتی هراسان رها می کنم، در سقاخانه دلم آماده اقامه هشتمین رکعت نماز عشق می شوم. السلام علیک یا علی بن موسی الرضا.

زیرنویس:

میلاد هشتمین اختر تابناک آسمان امامت و ولایت بر عاشقان طریقت مبارک باد.

میلاد علی بن موسی الرضا، مأوای دل شکستگان و تکیه گاه درماندگان، بر دلدادگان بارگاه و حریمش مبارک باد!

کبوتر دلم به شوق رضا(ع) بال می زند

سودابه مهیجی

«فروغ ماه می دیدم ز بام قصر او روشن *** که روی از شرم آن، خورشید در دیوار می آورد»

حافظ

فراتر از فصل های خستگی تمدن، تقویم را همیشه در روزهایی مختصر خلاصه می کنم؛ روزهایی که جاده ها ناگاه از میان برداشته می شوند و من در سرزمین مشرقی تو، مفتخر و

ص: ۱۷

مشتاق، اتفاق می افتم؛ روزهایی که خدا، آغوش عاشقانه حرمت را با من در میان می گذارد و دست هایم به لمس مقدس آن در و دیوار، زائر می شود.

صدایم می زنی و هر جا که باشم، بی درنگ به پا می خیزم. تو سلطانی و امر، امر توست. هر گاه که بخواهی، بی چون و چرا مرا احضار می کنی... فرا می رسم... بی خستگی از فرسنگ ها راه... سر از پا شناس و جامه دران...

آهوان فراری همه عالم در سینه ام به سمت تو می روند.

کبوتران هر چه آسمان و ملکوت، در دلم به شوق بال بال می زنند؛ در منی که ره یافته عرشم... پیش روی تویی که بی وقفه اجابتی...

«... ز نظر مران گدا را»

حتی اگر از خوابم گذر کنی، بیداری ام را به سجده های شکر، جبین می سایم و نماز زیارت به پا می کنم. حتی اگر نام تو را در رؤیاهای شبانه بر لب بیاورم، روزهای بی خوابم، معطر و بی تاب می شوند. کبوترانت را حتی قانعم به دیداری در خواب های شبانگاه... که کبوتر در پس نامش نور مشرقی سبزی است از جنس تداعی تو.

نشان کرامت تو را کبوتران بر دوش دارند و در این میانه، وای بر دل من که رسم کبوتری نمی دانند. و تنها چشم به راه تعبیر رؤیاهایی است که پُرنند از پنجره فولاد و آهوان شفا دیده و زنجیرهای رو به ضریح...

«به ملازمان سلطان که رساند این دعا را *** که به شکر پادشاهی ز نظر مران گدا را»

حافظ

دُر دُرچ امکان

سید محمود طاهری

دوباره هستی، سر جشن و پای کوبی دارد و با انگشت خود، به تولد نوزادی اشاره می کند که هشتمین تکیه گاه است و هشتمین لنگر آرامش. نوزادی که هم «رضا» ست و هم «صابر»؛ هم

ص: ۱۸

«رضی» است و هم «وفی»؛ نوزادی که از همان آغاز از پیشانی اش نور می چکد و از دستانش سخا.

امام بحق شاه مطلق که آمد *** حریم درش قبله گاه سلاطین

شه کاخ عرفان گل شاخ احسان *** دُر دُرچ امکان مه برج تمکین

علی بن موسی الرضا کز خدایش *** رضا شد لقب، چون رضا بودش آیین

ز فضل و شرف، بینی او را جهانی *** اگر نبودت تیره چشم جهان بین

اگر خواهی آری به کف دامن او *** برو دامن از هر چه جز اوست برچین

جامی

بوی ضمانت

خدا همیشه خاطر بندگانش را می خواهد.

خدا حتی خاطر آهو را نیز می خواست؛ مگر نه آنکه رضا را به ضمانتش فرستاد؟!

تو هم رد پای این نوزاد را که بگیری، به خدا می رسی و نام او را که می بری، بوی ضمانتش را حس می کنی.

«بهارم می شکوفد در نگاهت *** پر از گل گشته جان من به راحت

به بام آرزویم لانه دارند *** پرستوهای چشمان سیاهت»

محبت هشتم

علی بن موسی الرضا شاه شاهان *** شهنشاہ اقلیم دل، رهبر جان

رخش رشک خورشید و ماه منور *** لب لعل او چشمه آب حیوان

خدای کرم بود و کان سخاوت *** جهان سخا بود و دریای احسان

صابر کرمانی

ای ضامن هر چه نیاز و نیازمندی که رو به سوی تو دارد و دل در هوای تو؛ ای آینه دار همه خوبی ها؛ ای حجت هشتم؛ ای عالم آل احمد و رضای خاندان محمد، اینک این اشتیاق و محبت به توست که دل هامان را فرا گرفته است، به همراه شمیم عطری که برخاسته از عشق به تو و جوانه های

سبزی که رویده از هوای دیدار توست، مرا نیز به مقام «رضا» برسان؛ آنجا که تنها خدا حضور دارد و فرشتگانی که جلوه های خدایند.

عالم آل محمد (ص) ثامن الحجج

فاطره ذبیح زاده

امشب، از زمین مدینه خوشه های طهارت می روید و از دیده ستارگان، عفت پارسایانه.

مدینه، شاهد رحمانی ترین شب خداوند است. امشب تمام ارواح خجسته و جان های وارسته، به طواف پردیس مصفای کاظمیه می شتابند. این بشارت قدوم ثامن آل رسول است که سماواتیان را به وجد آورده و شادمانی را به میهمانی چشمان ملائک برده است.

شب میلاد پرخیر گوهری از جنس تقوای بلورین کاظم و علم لدنی و بی انتهای علی (ع) است. این کودک پاک سرشت که در پرنیان وجود نجمه خاتون بالیده و زبان را به تسبیح و تهلیل الهی تبرک کرده، عالم آل محمد (ص) است که جدش امام صادق (ع)، آن همه آرزوی طلوع انوارش را می کرد؛ ستاره ای که کهکشان علوم را مجذوب عظمت خویش کرده است و مدعیان فقه و کلام و شریعت را متحیر حکمت بالغه اش.

آینه داری که کرامت و بزرگواری اش، تجلی گر اوصاف پاک الهی است.

امام رئوف

یا معین الضعفا! از کرامت و مسکین نوازی ات بسیار شنیده ایم. شنیده ایم به عرق شرم بر جبین حاجتمند راضی نگشتی و کیسه انعامی ات را از پس پرده، در دستان نیازمندش نهادی!

از جودت شنیده ایم که به شیوه اجداد پاک روان خود، با غلامان و خدمت کارانت بر سر یک خوان می نشستی و بهترین های سفره ات را پیش کش فقیران و بیچارگان می کردی.

ای میهمان غریب توست! جان شیفته عاشقان تو، از حلاوت میلادت، آرام از کف داده است و آنان بار دل را به آستان قدس رضوی ات عرضه کرده اند. می دانیم که عنایتی از تو، از دریای شفاعت سیرابمان خواهد کرد، شفای دردهایمان خواهد شد و گره از دست های بسته مان خواهد گشود. پس ای کریم! به آن همه لطف، دلدادگان در گاهت را بنواز!

معصومه زارع

زمان، بر آرام ترین مدار خود می چرخد و بهترین ساعات هستی ات رقم می خورند، وقتی زائر حریم امن شمس الشموس باشی؛ جایی که با گستره بال ملائکک فرش شده و طعم خوش امنیت، در سایه سار نگاه مهربان آن امام رئوف، بر کام جان می نشیند، بر قطعه ای از زمین که از آسمانش، ابرهای عاطفه می بارند و دل های شکسته پیوند می خورند، قلب های ناآرام، قرار می گیرند و دست های التماس، پر از اجابت می شوند.

شکوه یک اتفاق

صبح یازدهمین روز از ماه ذی القعدة، خورشید، جور دیگری نگاه می کند.

هر چند سعی دارد با تمام انوارش بتابد، ولی انگار از طلوع خود شرمگین است؛ آخر پیش از او در خانه موسی بن جعفر(ع)، شکوه اتفاقی خجسته، تمام شهر را نور بخشیده و روشنای طلوعش، کائنات را پر کرده است. کسی آمده که برکت زمین است و آسمان هدایت؛ خورشید بی غروب کرامتی است که نور جاودان سخنش، در دل تاریخ پرتو می افکند؛ کسی که دین، به بیعت با او استوار شده و ولایتش، شرط دین است...

زیرنویس:

طلوع زیبای شمس الشموس از مشرق کرامت و رأفت مبارک!

هنوز حرف دلش را نگفته می دانی

محمدعلی کعبی

پرنده ای که تن از تنگنا در آورده است *** شکسته بالش و موجی شناور آورده است

ص: ۲۱

به جز تو کیست به پروازشان برانگیزد؟
کبوتران دلش را که پرپر آورده است
هنوز حرف دلش را نگفته می دانی
غمی از آنچه بگوید فراتر آورده است
کسی که خفته در این نقطه خوب می بینم
خضوع سبز جهان را به بستر آورده است
مسیر رویش جنگل به سمت خورشید است
چه دست های فقیری به محضر آورده است!
زمان دوباره از اینجا شروع خواهد شد
جهان به دست خودش رو به آخر آورده است
نمی پرد مگر از روی دست های شما
پرنده ای که تن از تنگنا در آورده است

یه جانماز می یارم از خراسون

رزیتا نعمتی

می خوام پیام پابوستون همیشه
هیچ کسی همراه جنون همیشه
می خوام برات یه حرفایی بیارم
که جا توی هیچ چمدون همیشه
قطاری از این طرفا رد نشد
بهاری از کوچه ما رد نشد

دل رو می خواستم که کبوتر کنم

بیاد بشینه روی گنبد نشد

یه عکس داری تو آلبوم دلامون

کنار گنبدت تو اون خیابون

می خواستم این صحنه رو تکرار کنی

بازم پیام بازم پیام خراسون

یه عکس دارم تو آلبومم باهاتون

که دل داره پر می زنه براتون

می خواستم این ابرو تماشا کنی

بیارونم بیارونم بیارون

مست تماشای نگاهی شدم

صدام زدی آهسته راهی شدم

یواش یواش اوادم و اوادم

تو آبی صحن تو ماهی شدم

ستاره ریختم توی بغض جیسم

نه ماهی توام نه عندلیبم

ستاره رو دادم به کفترتون

منم آقا مثل شما غریبم

حس غریبونه مونو قبول کن

بار غم شونه مونو قبول کن

کبوتریم دور شما می گردیم

حج فقیرونه مونو قبول کن

نگاه سبز کاشیای ایوون!

دلَم گرفته مثل بغض بارون

دور نگاه تو رو گل می دوزم

یه جا نماز میارم از خراسون

پراز ضریح شدم

سودابه مهیجی

شبیهِ کودکی گریه های بی سببی

پرم ز لهجه هذیان و بغض زیرلبی

کسی به نام، مرا ناگهان صدا زد و گفت:

«تو از رسیدن جاده هنوز هم عقبی»

هنوز فاصله - آری - حکایت تلخی است

سفر محال و منِ بی امان به هر سببی؛

امید سر به هوایم به مهربانی توست

تویی که سر زده و بی بهانه می طلبی!

در آستانه رؤیا کسی مرا آورد

به پای بوسی سلطان هشتم عربی

خوشا به حال منی که پر از ضریح شدم

پر از کبوترها توی خواب نیمه شبی...

ص: ۲۴

قمریای معلول

رزیتا نعمتی

واسه لحظه پریدن زمینا هوا ندارن
چرا ضامنای آهو نظری به ما ندارن
آقا گندم نگاتونو پباشین توی ایوون
آخه خیلی وقته چشما خبر از شما ندارن
اومدیم تو قصه هاتون دیگه آسمونی باشیم
دلامون یه حالی داره که فرشته ها ندارن
یه نفر نشونی داده تو رو واسه رسیدن
ته خط رسیده هامون آقا آشنا ندارن
تو بیا کنار اون ها اگه قمریای معلول
روی صندلی غربت دل و دست و پا ندارن
اینا بخشی از زمین که شروع آسمونه
نگین انتهای خطن؛ اینا انتها ندارن
حالا که برای خوندن همه کفتر غریبن
غزلی به غیر هوهوی رضا رضا ندارن
مٹ واژه رسیدن واسه ماجرای سیبی
نظری به حال ما کن نرسیده ها ندارن

کنار ضریح

سودابه مهیجی

و کبوتر

اتفاق دُر دانه ای است

ص: ۲۵

- حوالی تو -

وقتی عشق را دانه می پاشم

بر سنگ فرش هایی که

نشان از تو دارند.

میراث سرزمینم

از نسل آفتاب،

گلدسته های مشرقی است،

که احترام تو را ایستاده اند

و خورشید:

تمردی است نابخشودنی!

اگر از گنبد تو آغاز نشود...

من

گذشته تردید را

به آینده اجابت امیدوارم

تکلیف آرزو روشن است

که تقرب را

کنار ضریح

برایم جا نگه داشته ای.

می خواهم زنده بمانم

منوچهر خلیلیان

در کوچه دل، صدای پای عشق می آید؛ برخیز دلا! تا خیمه ظلمت از زمین برچینیم و همچون صبح - صادقانه - از خواب گران، برون رویم و از عطر حضور آفتاب، سرشار شویم. برخیز تا مضمون غریب عشق را بر جان پایزدلان، جاری کنیم... و من می خواهم زنده بمانم! می خواهم برای دست های پینه بسته کشاورزان، دل بسوزانم. می خواهم سرود رهایی را با هم نام مظلوم همیشه تاریخ بخوانم؛ با او که آوای عاشقانه اش را تا دور دست های روستایی ترین آدمیان فریاد کرد. او که در خاکی افلا-کی به گستره تاریخ انسان، در برابر تمامت کفر، قد علم کرد و پرچم خونین فتح را بر گلدسته های غریب مسجد لاله برافراشت. با او که ما را گفت:

«آنچه جامعه ما را فاسد می کند، غرق شدن در شهوات و از دست دادن روح تقوا و فداکاری است. بسیجی باید در وسط میدان باشد، تا فضیلت های اصلی انقلاب زنده بماند».^(۱)

ص: ۲۷

ما بسیجی هستیم...

و ما بسیجی هستیم؛ پیام آورانی که محور هر چه زشتی را به نمازی عاشورایی، قامت بسته ایم. و ما با شوق زیبای رفتن آمده ایم تا در اوج غربت و کرامت، تا بی نهایت عشق برویم؛ هر چند زمان، سکوت کرده است و:

«دنیای امروز، دنیای دروغ، زور، شهوت رانی و دنیای ترجیح ارزش های مادی بر ارزش های معنوی است».(۱)

هر چند خوب می دانیم:

«کاری که از لحاظ فرهنگی، دشمن می کند، نه تنها یک تهاجم فرهنگی، بلکه باید گفت یک شیخون فرهنگی، یک غارت فرهنگی و یک قتل عام فرهنگی است».(۲)

اما این را نیز نیک می دانیم، که:

«اگر نیروهای بسیجی و حزب اللهی نبودند، ما، هم در جنگ و هم در مقابل دشمنان گوناگون در این چند سال، شکست می خوردیم».(۳)

ما باید باشیم

ما باید باشیم و بمانیم؛

«وَلَتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ».(۴)

تا فلاح و رستگاری را فریاد کنیم:

«وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ».(۵)

ما نیز اهل حساب و کتاب هستیم!

«مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ أُمَّةٌ قَائِمَةٌ يَتْلُونَ آيَاتِ اللَّهِ آنَاءَ اللَّيْلِ وَهُمْ يَسْجُدُونَ...».(۶)

هر چند هیچ گاه با ربانیون آنان همدل نمی شویم و هم زبان!

«لَوْلَا يَنْهَاهُمُ الرَّبَّائِيُّونَ وَ الْأَحْبَارُ عَنْ قَوْلِهِمُ الْإِثْمَ وَ أَكْلِهِمُ السُّحْتَ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَصْنَعُونَ».(۷)

ص: ۲۸

٢- [٢] . همو .

٣- [٣] . همو .

٤- [٤] . آل عمران: ١٠٤ .

٥- [٥] . همان .

٦- [٦] . همان: ١١٣ .

٧- [٧] . مائده: ٦٣ .

ما می دانیم

ما قدرت ایمان را از علی(ع) آموخته ایم و می دانیم:

«چیزی که به یک نظام، قدرت می دهد، بمب اتمی نیست... قدرت ایمان نیروهای حزب الله است».(۱)

ما به:

«وَلْيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَن يَنْصُرُهُ».(۲)

چشم امید داریم، و بر:

«وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ».(۳)

دست دعا برداشته ایم.

ما،

«فَلَوْلَا كَانَ مِنَ الْقُرُونِ مِن قَبْلِكُمْ أُولُوا بَقِيَّةٍ يَنْهَوْنَ عَنِ الْفَسَادِ».(۴)

را آزموده ایم و از محمد(ص) آموخته ایم که:

«برای چشم با ایمانی که معصیت خدا را می بیند، نباید فرو بسته شود، تا اینکه آن را تغییر دهد».(۵)

و این پیام سرخ را در صحیفه همیشه سبز نور فهمیدیم:

«اگر انسان دید، معصیت خدا می شود، باید جلویش را بگیرد و نگذارد معصیت خدا بشود».(۶)

پس:

«وای بر گروهی که خدای را در امر به معروف و نهی از منکر، اطاعتگر نباشند».(۷)

و:

«چه بد مردمانی اند که عیب می دانند امر به معروف و نهی از منکر را».(۸)

ص: ۲۹

- ۲- [۲] . حج: ۴.
- ۳- [۳] . توبه: ۷۱.
- ۴- [۴] . هود: ۱۱۶.
- ۵- [۵] . وسائل الشیعه، ج ۲، ص ۴۸۹.
- ۶- [۶] . صحیفه نور: ج ۱۱، ص ۸۴.
- ۷- [۷] . فروع کافی: ص ۳۴۳.
- ۸- [۸] . استاد مطهری (ره): امر به معروف و نهی از منکر، مثل نماز و روزه است.

و ما، بسیجی هستیم و هر روز با اندیشه مطهر، نماز «مرگ بر امریکا» (۱) می خوانیم؛ نماز «امربه معروف و نهی از منکر» (۲).
ما «كُلُّكُمْ رَاعٍ» را از محمد(ص) شنیدیم و «كُلُّكُمْ مَسْئُولٌ» را علی برای ما سرود: «امروز امر به معروف و نهی از منکر، هم مسئولیت شرعی و هم مسئولیت انقلابی و سیاسی شماست» (۳).

ما بسیجی هستیم؛ ما از «مؤمنان ضعیف» (۴) بیزاریم؛ از «مَيِّتُ الْأَحْيَاءِ!» (۵)

ما می خواهیم وارث کربلا باشیم و از خون نامه شهیدان و آرزوهای مردان حماسه، پاسداری کنیم.

ما «ستاره های گم شده غربت» (۶) را فراموش نمی کنیم و با «اسیران عشق» (۷) تا باغ آفتاب می رانیم.

ما، هر روز دعای عاشورایی «اللَّهُمَّ اجْعَلْنَا مِنَ الَّذِينَ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ» را می خوانیم.

و ما، بسیجی هستیم و بسیجی می مانیم... .

-
- ۱- [۱]. آیت الله مشکینی: ثواب شعار مرگ بر امریکا، کمتر از نماز نیست.
 - ۲- [۲]. مقام معظم رهبری: امر به معروف هم مثل نماز، واجب است.
 - ۳- [۳]. مقام معظم رهبری.
 - ۴- [۴]. رسول اکرم(ص): «همانا خداوند، مؤمن ضعیف بی خرد را دشمن می دارد، و او کسی است که از منکر جلوگیری نمی کند»؛ رک: وسائل الشیعه، ج ۲، ص ۴۸۹.
 - ۵- [۵]. تعبیر امام علی(ع) از کسانی که در برابر منکرات، غافل و بی اعتقادند.
 - ۶- [۶]. رزمندگان که در ما حضور دارند؛ هر چند حتی جسم های مطهرشان نیز از دیدگان ما پنهان مانده است!
 - ۷- [۷]. آزادگانی که تا همیشه سرافراز به بندگی پروردگارانند.

از خزر تا خلیج فارس

معصومه داوودآبادی

از کرانه های زیبای خزر، تا گستره شکوهمند خلیج فارس، چشمان با کفایت توست که آب را به پاسداری ایستاده است. ردای سفیدت، پرندگان روشن دریا را به ترانه می خوانند. از قامت استوار توست که موش های کور استکبار را به روشنای آب های وطن، راهی نیست.

از دریچه های رشادت و غیرت می تابی.

نهنگان، غرور شرقی ات را بر پهنای اقیانوس ها رشک می برند.

بر شانه های دریا

اگر هنوز کودکان، سواحل وطن را به هیاهو می دوند، اگر دخترکان جزیره، گیسوی بادبادک هاشان را همچنان به بادها می سپارند، اگر کوسه های خون ریز، جسارت طغیان ندارند، از آن روست که تو هستی؛ استوار و سهمگین چون طوفان و کوه.

گستره دریا را می رانی و از صاعقه و رگبار، هراسی نداری.

بر شانه های دریا، خورشید حضور توست که بامدادان، این حوالی را فروزان می کند. با تو روزهای سربلند وطن را ابدی می کنیم.

رود، در مسیر نفس هایت جاری است

رودها مسیر نفس های تو را به برخوانی، روان می شوند. می آیند تا مادرانه های دریا را با واژه های مهربانی تو مرور کنند. تو از شرحی این مسیر، بر جویندگان طراوت و روشنی، خورشید می پاشی. دل بریده ای از سهولت سرسبز دشت ها و به تلاطم ناگزیر آب ها پیوسته ای. شبانه هایت از مخاطره خالی نیست. با این همه، آمده ای که بمانی تا اتحاد اساطیری و انسجام علوی مان را هیچ زلزله ای، نشکافد.

به ستایشت، آسمان دریا را پرنده می پاشیم تا زیباترین سرودها را بر آبی نگاهت هدیه کنند.

دریا... ساحل

حسین امیری

خواب دیدم همه جا را آب گرفته است. هیچ ساحلی نبود و هیچ کشتی نجاتی. خواب دیدم دلم دریا شده و بادهای شمالی از من موجی ساخته اند. خواب دیدم سر به صخره ها می کوبم؛ ولی آنچه من خواب می بینم، تو لمس می کنی. من هر روز، همت سترگ تو را در خواب می بینم و تو ساحل آرامش به من می بخشی.

در پهنه خلیج فارس

ناخدا! آفتاب خلیج فارس، برای دیدن تو آمده است. زخم های پایت را زودتر مرهم نه. روی عرشه که می روی، پایت نلنگد.

ناخدا! آفتاب، عکس تو را روی قلب دریا ثبت می کند؛ نکند خستگی و دوری از خانواده، خم به ابرویت بیاورد!

ناخدا! تو برای محافظت از ناموس پریان دریای جنوب، تفنگ بر گرفتی. اسبت، کشتی توست، دشتت، پهنه خلیج فارس.

ص: ۳۲

کشتی ها، قاب عکسی است که با تاریخ و این اقیانوس سخن می گوید. این دریای کوچک وقتی به خون جاری شما پیوست، ای شهیدان سپید بال نیروی دریایی! اقیانوس سرخی شد که می شود فقط با قایقی کوچک از آن تا شریعه فرات، تا ساحل نجف ابدی پارو زد. لباس غواصیتان اگر در شک کوسه ها گم شده است در لایه لای کتاب های کودکان دبستانی این سرزمین هر جا واژه آزادی نوشته می شود، پیداست و تمام سرودهای وطن به سوی دریای دل شما سرازیر خواهند بود. دل های دریایی تان همواره شاد باد، ای وارثان شهیدان دریا!

اشاره

پنج شنبه

۸ آذر ۱۳۸۶

۱۸ ذیقعدہ ۱۴۲۸

Nov.۲۰۰۷.۲۹

مثل روزهای دبستان

(۱)

مهدی خلیلیان

شهر دانش و ایمان، _گذرخان، _همراه تنی چند از طلاب _مسجد سلیمان، _دوان دوان، عرق ریزان، در پی بزرگ فقیهان و مجتهدان... و سلامی بلند بالا به محضر والای حضرت ایشان.

دوستان - جملگی - واله و حیران، از جسارت نوجوانی خام و نادان!

سلامم را نشنیدند! هماره عبا بر چهره می کشیدند. تاب نیاوردم. راه را برایشان سد کردم. ایستادند. عبا را اندکی پس زدند. هاتفی در دلم سرود: «لا تَيَأْسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ» (۲).

و آقا فرمود:

- سلام علیکم و رحمه الله... .

ص: ۳۴

۱- [۱]. خاطره ای افلاکی، از نخستین دیدار، با اسوه اخلاق و عرفان و پاکی؛ حضرت آیت الله اراکی (ره).

۲- [۲]. قرآن مجید: « از رحمت خدای رحمان و رحیم، هرگز ناامید نشوید.»

آقا! اجازه...

مثل روزهای دبستان، رویاروی حضرت شان... چشم هاشان را که دیدم، هم ترسیدم و هم از شوق در پوستم نمی گنجیدم!

- آقا! اجازه...

دوربین در دست هایم عرق می ریخت! چشم هایم می سوخت. باز هم، صدایم را خوب نشنیدند، ولی منظورم را خوب فهمیدند.

- بفرمایید.

با یک اشارت، هم رزمانم و دوستان بهتر از آب روانم دویدند. زحمت کشیدند!

هیچ کس نبود!

شیخ الفقها، عبا را کاملاً پس زدند. بچه ها پیش پای آقا نشستند. صف بستند. چه قدر مهربان بود؛ مثل عطر و عود. انگار دست هایم مال خودم نبود؛ آقا، آغوش گشود. آهسته فرمود:

- اشتباه می کنید!

حواسم به دوربین و عکاس بود.

دیگر بار، لب گشود:

- خودم چه هستم، که عکسم را می خواهید!

اما من به خودم نیامدم. بچه ها رفتند حرم و... من مثل مجسمه ایستادم! هیچ کس را نمی دیدم. آهسته به اطرافم سرک کشیدم. هیچ کس نبود!

نا نداشتم

بیست و پنج سال بعد؛

شهر دانش و ایمان، حرم کاروان سالار کریمان، میان زائران، جدا افتاده از دوستان، پیری ناتوان، با دست هایی لرزان، بر سنگ مزاری سپید و تابان، فاتحه خوان، تنها و پریشان... آهسته به اطراف، سرک کشیدم. هیچ کس را ندیدم.

نا نداشتم... سر بر مزارش گذاشتم؛

- آقا! اجازه... آیا بیست و پنج سال پیش، دلم را، لای انگشت هاتان، جا نگذاشتم!؟

ص: ۳۵

اشاره

شنبه

۱۰ آذر ۱۳۸۶

۲۰ ذیقعدہ ۱۴۲۸

Dec. ۲۰۰۷.۱

صدای مدرس

محمدعلی کعبی

ای حقیقت زخمی و ای صراحت گلوله خورده! صدای تو همیشه آزاد است.

صدای تو، سکوت جنگل را به هم می زند و خواب منطق وحش را آشفته می کند.

صدای تو گران است.

تو از میان گلویی فشرده شده با دست های سرکوب، فریاد برآورده ای و عمق تاریک ۱۳۰۳ هجری شمسی را به اقتران سحر واداشته ای.

تو از میان تمام شعارهای علیه خود و دردهای بی امان، سر بلند کرده ای

و کسی که اینچنین بایستند، مرگ هم نمی تواند نامش را قلم بگیرد.

صدای تو، پرنده ای زخمی است که زبانش هیچ گاه به میله های سکوت تن در نداده است و مگر جز واژه مدرس، واژه دیگری می تواند به بلندای این حقیقت برسد که:

«من می خواهم زبانم، این زبان تند و تیزم آزاد باشد».

نام های وحشی

نام های وحشی، در آستانه جنایتند و محله «سرچشمه» تهران، حس غریبی دارد.

انگار چیزی قرار است که دیگر برای همیشه تکرار نشود.

کاسه صبر صبح های بی مدرس، لبریز شده است.

سحر، چند سال است که مسیر خانه تا مدرسه سپه سالار را طی می کند؛ اما کسی را به سادگی و ایستادگی پیر معلم آزادگی نمی یابد.

سال هاست که صدای نعلین و عصای آهنگینش، دیوارهای کاهگلی را به نشاط در نمی آورد.

پس به ناچار لحظه ها از پس هم می آیند و حالا نزدیک افطار است.

نام های وحشی در آستانه جنایتند

نه سال در «خواف» بودی و حالا ترشیز کاشمر، کمر به قتل تو بسته است.

مستوفی و جهانسوزی و حبیب شمر، مأمور اجرای حکمند.

سم در استکان چای زبانه می کشد و صدای اذان، بی تاب شنیده شدن است تا بلکه تو پس از افطار...

اما تو بی تاب تر از اذان هستی.

نام های وحشی، در آستانه جنایتند.

خداحافظ، لباس های ساده، چلووارهای تابستانی و متقال ها و کرباس های زمستانی!

خداحافظ، «مرده باد مدرس ها» و «زنده باد سردار سپه ها».^(۱)

... و خداحافظ، چشم های کور!

دوران استیضاح

نام های وحشی، در آستانه جنایتند و روزی دوباره نام من بر سر زبان ها خواهد بود؛ اما نه در برابر هجوم تهمت ها، ناسزاها و گلوله ها؛ که در آغوش صفحات نورانی تاریخ، صفحاتی که در میان دفتر سیاه و سفید روزهای مجلس، از دهان من متولد شدند؛ صفحاتی که کلاس اولی های مجلسی ام را به فرا گرفتن آنها واداشتم و رضاخان را در برابر انفجارهای پیاپی واژگانشان قرار دادم.

روزی نام من، سر از دوران استیضاح در می آورد؛ دورانی که تمام دیکتاتوری ها را در سرزمینم استیضاح کرده باشند و فصاحت شاه ها و خان ها را در برابر دیدگان جهان، بر بام دست ها گرفته باشند؛

دورانی که رضاخان، با چکمه های قهوه ای اش در قعر تبعیدگاه فراموشی، غرق شده باشد و عکس «مدرس» روی اسکناس های روز، چاپ شود؛ دورانی که در میان نام های قلم خورده سال ۱۳۰۰، نامی همچون ستاره بدرخشد و عمامه ای که مرا با آن خاموش می کنید، بر سر ولایت فقاقت نور افشانی کند.

بدرود، تمام دردها، روزنامه ها، شعارها، سانسورها، گلوله ها!

سلام بر اسلام!

سلام بر آزادی!

سلام بر آینده تابان بعد از این!

از خاندان سیادت

محبوبه زارع

این بزرگ زاده از خاندان سیادت، نوادگی امام مجتبی (ع) را پشتوان داشت. عاشق به دنیا آمد و عارف زیست. از همان روزهای آغازین خاک، جز به رویشی سبز در باغ تکامل نمی اندیشید. با کوله باری از هوش و اراده، عبور از جاده های کشف و شهود را برگزید و خود را برای عمری، مسافر خواست.

مدرس، نامی بلند

حوزه علمیه اصفهان، ۱۳ سال حضور عاشقانه او را درک کرد و سپس انتقال رو به رشد او را به سوی نجف شاهد شد. هنوز هم فرهنگ تلاش و مجاهدت را به راحتی می توان در نام بلند مدرس جست و جو کرد. با دو روز کار در نجف، امرار معاش باقی ایام هفته را دنبال می کرد و درس عزت و استقلال را در ضمیر پنهان معارف، متذکر می شد.

مرد سیاست و دیانت

روزگار را جز با انگیزه تعالی خویش و مردم اطرافش سپری نمی کرد. ایام عمر را جز در مسیر شکوفایی و آزادگی نگذارند. تا آنکه وقتی با عصای چوبی و لباس کرباس، پا به مجلس سوم گذاشت،

ص: ۳۸

امور را به راحتی در دست گرفت و بحث و استدلال را در اوج معرفت و بینش، جهت داد. او کوشید تا تجلی پیوند دیانت و سیاست باشد؛ هر چند همواره یادآور می شد که کار اصلی اش تدریس است و سیاست جز در حاشیه کارش نیست.

فریاد رسان

صدایش، صدای آزادی خواهی بود. افشاگری اش، هنوز ستون های مجلس را به لرزه و می دارد؛ آن گاه که در افشای خیانت های رضاخان فریاد می زد: «در وضع کنونی، امنیت مملکت در دست کسی است که اغلب ما از دست او راضی نیستیم. باید بدون ترس و پرده بگویم که ما قدرت داریم او را عزل کنیم...».

سید، بزرگ زیست و سربلند ماند؛ آن گونه که حضرت امام(ره) فرمود: «شهید بزرگ ما، لقب برایش کوتاه و کوچک است. ستاره درخشانی بود بر تارک کشوری که از ظلم و جور رضاشاهی تاریک می نمود. تا کسی آن زمان را درک نکرده باشد، ارزش این شخصیت عالی مقام را نمی تواند درک کند».

صدای اذان می آید

حسین امیری

الله اکبر! صدای اذان می آید. پیرمردی، لب های خشکش را می جنباند. قاتل، منتظر اذان است و مقتول، در انتظار افطار. هیچ چیز عوض نشده؛ روزها همان روزها هستند؛ فقط افطار امروز بوی افطار زندان هارون می دهد؛ شاید در نگاهش آسمان را دید که خورشید را برای همیشه از دست داده است.

صدای اذان می آید؛ ولی نه از گلدسته های مسجد، که فرشته ها در تنهایی آسمان، ندای اذان سر داده اند؛ شاید کسی به استمداد مسلمانی پاسخ دهد. نگاه مدرس، پر از غرور است؛ می خواهد با کاسه زهری که سر می کشد، صدایش تمام مجالس جهان را بلرزاند. می خواهد پیکره حکومت استبداد را مسموم کند.

صدای اذان می آید؛ از گلدسته هایی که در کودکی، عکسش بر چشمان مدرس ثبت شد: الله اکبر و لا اله الا الله... .

ص: ۳۹

در مجلس شورا غوغایی است

در مجلس شورا غوغایی است؛ گویا مردی خسته، با صدایی حزین دارد شکایت پیش خدا می برد!

در مجلس شورا غوغایی است؛ گویا پیرمردی یک لاقبا، سیلی به صورت استبداد زده است!

در مجلس شورا غوغایی است. پیرمرد چنان حرف می زند که گویا تمام هیبت استکبار را زیر پای خود دارد. کباده غرورش بر
دستان پهلوانان زمین و آسمان می چرخد. غرور مدرس، غرور صدها سال روحانیت شیعه است که به اندازه لحظه ای، در
مقابل استبداد سر فرود نیاورد.

در مجلس شورا غوغایی است؛ مدرس نیست، عصایش نیست، صدایش نیست؛ اما غرورش برای همیشه در مجلس شورا جاری
است.

سیدحسین ذاکرزاده

امروز روز گره خوردن دستان من و توست. امروز روز هم نوا شدن دل من و توست. امروز روزی است که همگی با هم به عزم صعود، تصمیم مشترکی می گیریم. ما امروز تصمیم می گیریم که مستقل، خودکفا، بزرگوار و آزاد باشیم. ما امروز تصمیم می گیریم که با رشته های قانون و با کفش های همت و تلاش، به قله های عزت صعود کنیم. ما تصمیم می گیریم تا به اوج برسیم. ما امروز در جشن تولد مجلس، برای هر قانون و مصوبه خردمندانه ای، شمعی در دلمان روشن می کنیم تا هرگز از یادمان نرود که برای چه رأی داده ایم.

به جای همه ما

پیراهن اشراقت را به تن کن و بگو یا هو!

پاپوش صلابت را به پای کن و بگو یا حق!

راه دراز و سختی پیش رو داری و شانه هایت باید بار سنگینی را تحمل کنند. می دانم که می دانی ما از تو چه می خواهیم. می دانم که می دانی هر برگ رأی ما به تو، یعنی اینکه دلت گرم باشد برادر؛ صدایت نلرزد، حرف حقت را بگو.

برگ رأی ما به تو یعنی یک نفر به جای هزاران نفر نفس داشته باشد تا بدود، یک نفر به جای

هزاران نفر کلمه داشته باشد تا دردش را فریاد کند تا خواسته اش را بخواهد، تا نظرش را بگوید. برگه رأی ما به تو یعنی اینکه تو حالا باید به جای همه ما فکر کنی و به جای همه ما تصمیم بگیری؛ یعنی تو حالا به جای همه ما در آبادی و خرابی و طنمان سهیم هستی. راه پر خطری پیش رو داری، نگاهت را به انتهای سرسبز جاده بدوز و یک نفس بدو. مراقب پیچ و خم های بی رحم و سوسه و دره های عمیق حاشیه باش. پایت در چاله های دلسردی پیچ نخورد. به دیواره ناامیدی برخورد نکنی و از پل اندیشه سقوط نکنی!

هر وقت احساس ضعف کردی، به پشت سرت نگاه کن؛ ما همه پشت سرت برای پیروزی ات دعا می کنیم و برایت دست تکان می دهیم. هر چه استوارتر برو. ما همه همین جا ایستاده ایم.

کلام رسای مدرس

عباس محمدی

هنوز عطر کلام مردانه و رسای مدرس را از صحن مجلس بهارستان می توانی بشنوی.

هنوز صدای قدم های آزادی خواهی اش، در سالن های مجلس می پیچد.

هنوز عطر خنده های با ایمانش، تن دشمنان اسلام را می لرزاند. صدای عصایش، پیام آور آزادی است. این روزها که نام سیدحسن نصرالله را می شنوم، دلم برای سیدحسن مدرس تنگ می شود. چه قدر عطر عدالت خواهی اش شیرین بود!

خانه ملت

مجلس، زبان همه مردم است؛ دهانی است که به زبان هم صحبت می کند؛ کرد و لر و بلوچ و ترک و فارس و

مجلس، پیکر واحد ملت است که رنگ و نژاد و سمت و سو نمی پذیرد.

مجلس، طعم آزادی را بیشتر از هر هوایی دوست دارد؛ خانه ملت است؛ خانه همه کسانی که رنگ آزادی گرفته اند.

اشاره

یک شنبه

۱۱ آذر ۱۳۸۶

۲۱ ذیقعدہ ۱۴۲۸

Dec.۲۰۰۷.۲

صدای میرزا

میثم امانی

خط که روی خط می افتد، صدایی به گوش می رسد که شبیه طوفان های نیمه شب است.

درخت ها می دانند که صدای رعد و برق ها، هیچ گاه در هیاهوی جنگل گم نمی شود.

صدایی همیشه به گوش می رسد که مرزها را به مقاومت می خواند و چشم ها را به بیداری؛ سبزه زارهای شمال می دانند که باد، همیشه صدای باران دارد و دریا همیشه صدای موج. صدایی به گوش می رسد که با همه صداها فرق دارد؛ ولی خود فریاد است؛ خود خشم؛ صدایی که برای همه گوش ها آشناست؛ ولی غریب در تاریخ؛ صدایی که دقیقا ایرانی است، صدا؛ صدای میرزاست.

«اگر سر به سر تن به کشتن دهیم»

جنگل، پر از صدای میرزاست که نهال های نُو رسته را به شجاعت می خواند.

صدای میرزاست که بر منبر کاج ها نشسته است و با زبان آزادگی سرو سخن می گوید؛ با زبان مقاوم کوه.

صدای میرزا بود که در «هور الهویزه» شنیده می شد؛ و در «قصر شیرین»، در «اروند کنار».

صدای میرزاست که هنوز پخش می شود؛ در بی سیم های شمال و جنوب، در بی سیم های شرق و غرب ایران. صدای طبل مقاومت است؛ صدای سنج و دمام های وطن دوستی، صدای مارش پیروزی است.

صدای فردوسی است که از دهان میرزا می آید:

«اگر سر به سر تن به کشتن دهیم

از آن به که کشور به دشمن دهیم»

نفس حماسی میرزا

معصومه داوودآبادی

جنگل، مسیر روشن گام هایت را سال هاست می گرید.

قدم به قدم، نفس های حماسی توست که تار و پود سپیداران را به سمت خورشید می کشاند.

برخاستی تا استبداد این همه مه را با اراده آفتابی ات درهم بشکنی و در کوچه های وطن، شکوه آزادی را فریاد کنی.

برخاستی تا نقشه های شوم بیگانه، نقش بر آب شود؛ تا کودکان سرزمینت، آسمان بیاموزند و دریا تکلم کنند.

ای بزرگ! اینجا هنوز به یاد زمزمه های نستوهت باران می بارد.

اینجا هنوز کوه ها، شانه های رشیدت را به انعکاس می آیند.

نگاه آفتابی تو

با تو، نهال های وارستگی در گوشه گوشه جنگل، قد کشیده اند و درختان بی شماری، آرمان بلندت را هجا به هجا شعر می شوند. اگر چه در دور دست مه، پنهان شدی؛ اگر چه برودت زمان، به انجماد رگ هایت برخاست؛ اما نگاه جاودانت هنوز این حوالی را آفتابی می کند.

به پیچیدن طومار ستم، زانو به برف ها سپردی تا بهار استقلال را در سلول هایمان به شور بنشینیم. رفتی؛ اما غرور سبزه تا همیشه به ایستادنمان می خواند.

«آی میرزا

جنگل هماره تو را به ذکر می خواند.

جنگل، سزینه بکری است

که بی هیچ واسطه

در هر بهار تو را می زاید»^(۱)

از تو می نویسم

از تو می گویم که آینه ها، شاهنامه چشمانت را دیری است به بازتاب نشسته اند. از تو می گویم که سینه سرخان زمین، نفس های شهیدت را سیاه پوشیده اند.

از تو می گویم که افق های پاییزی این دیار، قلب وسعت را آزرده کرده بود؛ تویی که تحمل آن همه بیداد، وجودت را می فشرد. پس به پا خاستی و به جست و جوی آبی ها، جان پرنده خیزت را به کف گرفتی. از ظلم گفتی و سرمایی که استخوان هایمان را بی حس کرده بود و عاقبت به دورهای سپید پیوستی.

هنوز شمشادها، رد عبورت را به احترام، سبز می شوند و رودها از دریایی می گویند که جسارت صدها اقیانوس را در هیبت خود داشت.

کوچک خان بزرگ

سید محمود طاهری

جنگل های سرسبز گیلان و درختان سر به فلک کشیده آن با گام های استوارت آشناست، غیرت مندی و دلاوری تو را شهادت می دهند. روزهای درخشان جنگ آوری هایت، سند سرافرازی این سرزمین شد و شهادت غریبانه ات، امضای آبرومندی این مرز و بوم. با تو هستم، کوچک جنگلی؛ با همه یاران بی نام و نشانت که پرچم نام آوری کشورمان را بر بلندای بام خانه هایش افراشتید و جاده رسیدن به قله کرامت را گشودید.

ص: ۴۵

۱- [۱]. شعر از سلمان هراتی.

اینک این فرشته مرگ است که با دیواری بلند، بین ما و تو فاصله افکنده است؛ ولی هنوز هم صدایت را از آن سوی دیوار می توان شنید؛ صدایی که صدای جهاد است و نوای ایستادگی.

تو چون شهاب، بر آن سکوت سیاه گذشتی و به خون روشن خویش نوشتی که صبح تازه از خون شهید برخواهد خاست. از بال سرخ تو پیدا بود که طلوع آفتاب، هنگام رهایی قناری هاست. سلام بر تو ای سردار رشید، ای کوچک خان بزرگ.

«ای جنگل، ای هم راز کوچک خان سردار»^(۱)

سال ها، سرگشته در میان جنگل ها بودی؛ بی قرار و بی تاب، در آرزوی روزگارانی خوش برای مردمان سرزمینت.

تو در آن هجوم غارت شب که خون گرم شفق هنوز می جوشید، کاشانه ات را رها کردی و آواره جنگل شدی، تا میهنت به هستی روشن دشت برسد و از چشمه زلال آزادی، جام بگیری.

آن روزها، شاید خیلی ها نمی دانستند صدای شلیک تفنگت که در تمام جنگل های سرسبز گیلان می پیچد، نوید صبح روشن می دهد و مژده شکوه بر جای ماندن.

«ای جنگل ای خشم

ای شعله ور چون آذرخش پیرهن چاک

با من بگو از سرگذشت آن سپیدار

آن سهمگین پیکر که با فریاد تندر

چون پاره ای از آسمان افتاد بر خاک

ای جنگل ای هم راز کوچک خان سردار

هم عهد سرهای بریده

ای جنگل ای پیر!

ص: ۴۶

بالنده افتانِ آزاد زمین گیر»

گرچه «بسیار گل که از کف من برده است باد

اما منِ غمین

گل های یاد کس را پر پر نمی کنم

من مرگ هیچ عزیزی را باور نمی کنم».

بزرگ همه سرو قامتان

روح الله حبیبیان

...تو از تبار عالمان عامل بودی که علم و فضیلت را نه هدف، که وسیله می دانستی و بر آن پیمان که خداوند از عالمان راستین ستانده بود تا بر ستم ستمگران و بیچارگی مظلومان ساکت ننشینند، پایدار ماندی.

لباس رزم پوشیدی و چون صاعقه بر سر دشمنان این ملت فرود آمدی و دنیای پست دو روزه شان را در کامشان تلخ کردی، تا همه بیگانگان بدانند که در قانون اسلام، علم و عمل، دو بال برای رسیدن به حقیقت و سعادتند و بی هم، بی فرجام.

تو بزرگی را در کوچکی جستی و هر چند «کوچک جنگلی» لقب گرفتی، ولی بزرگ همه سرو قامتان جنگل خواهی ماند.

پایدارتر از کوه ها

قدم که در جنگل های شمال می گذاری، احساس می کنی هنوز بوی تسییح تربتش - که همواره در دست داشت - از لابه لای درختان به مشام می رسد؛ هنوز صدای پای پر صلابتش، از خش خش برگ های بر زمین ریخته به گوش می رسد.

جنگل، خاطرات همراهی نه چندان طولانی اش را با او، چون گنجی پر ارزش، در سینه کهن سال ترین درختانش جای داده تا سینه به سینه به نهال های جوان و درختان آینده بسپارد؛ تا جنگل از یاد نبرد حماسه های کوچک جنگلی را؛ مردی که رتبه جنگل را در پایداری و استواری، از کوه ها بالاتر برد!

ص: ۴۷

عباس محمدی

سال هاست که دیگر تو نیستی؛ ولی هنوز عطر بودنت را از برگ برگ درختان جنگل های گیلان می شنوم.

تو را در سرسبزی تمام درختان حس می کنم.

کوه ها و جاده ها و فصل ها، ردپای تو را نشان می دهند.

تو، بهاری همیشگی هستی.

تو هنوز زنده ای

هنوز ابرهای خاکستری، بوی تو را در جنگل های گیلان می بارند. درخت ها با عطر نام تو می بالند. هنوز عطر بودنت را در کوچه های فومن و ماسوله حس می کنیم. تو هنوز زنده ای؛ زنده تر از همه آدم هایی که در لاک زندگی فرو رفته اند، آدم هایی که حتی سایه های بودن شان را هم گم کرده اند. تو هنوز زنده ای؛ زنده تر از همه این کلماتی که بر این سطرها راه می روند.

تو هنوز زنده ای؛ زنده تر از این جنگل سرسبز. تو هنوز زنده ای...

کاش بودم و می دیدمت!

کاش بودم و می دیدمت! کاش می توانستم دستان مهربانت را در دست بگیرم و بفشارم.

کاش عطر نفس های تو در این خانه کوچک منتشر می شد! من به تو ایمان دارم، هر چند هیچ گاه چشم های بارانی ام، شانه های مردانه ات را گریه نکرده اند.

من سوگند خورده ام که بایستم؛ مثل همه درختان جنگل و راهت را ادامه بدهم پا به پای همه جاده هایی که به صراط مستقیم می روند.

چراغ چشم هایت هنوز از پس سال ها، فانوس شب های بی چراغی جنگل اند، تا درخت های بهاری، در تاریکی نمیرند و پرنده ها، دور از شانه های استوار تو در پاییزهای بی برگ و شب های بی سرانجام محو نشوند.

هنوز هم نام تو را از چشمه های جاری جنگل می شنوم و آواز پرندگان، ترجمانی اند از کلماتی که تو در وصف آزادی ایران زمین می خواندی.

و به دنبال آزادی، آزاد ماندی و آزاده زندگی کردی و آزادتر از قفس خاک رها شدی تا ما آزادتر از هوا بمانیم و در عطر آزادی تو نفس بکشیم.

سبز مثل جنگل

فاطمه پهلوان علی آقا

تو می دانستی که تیرها برخاسته اند تا درختان استقلال را ریشه کن کنند و پرندگان آزادی را از شاخساران سرسبز صنوبرها، پر دهند.

تو می دانستی که گرگ ها دندان تیز کرده اند تا آهوان تیز تک رهایی را با باران سرب های داغ و دندان های تیز، در بستر جنگل سلاخی کنند و بغض فرو خورده جنگل را در سوگ آنها جاری کنند. تو می دانستی که تیرها، هم قسم شده اند تا جنگل و یاران باران و نسیم و جوانه را، یک جا از میان بردارند. اما میرزا! تو از تبار سبز جنگل بودی که با آبی دریا خروشیدی و خواب شوم بیگانگان را آشفته ساختی.

از نسل آفتاب

تو از نسل آفتاب بودی. از مرگ نمی هراسیدی و از تاریکی گریزان بودی. آنها که در آن روزهای سیاه، با دست ناپاک قدرت های پوشالی شان سر نیک اندیش تو را از بدنت جدا کردند، نمی دانستند که خون حنجر بریده ات را دشت های سبز خواهند نوشید تا رستنی های خاکشان، سرخی واژه های استقلال و آزادی را تصویر ماندگار چهره حق طلبی ات کنند. آنها می پنداشتند که با خاموش کردن تو قیام کوچک جنگلی را از بیخ و بن برکنده اند؛ غافل از اینکه درختان آزادی در زخم و نیش تیرهای استعمار، بستر جوانه های نورسته را فراهم می کنند.

دستان سرما زده تو، بذر جوانه های امید آینده ایران را در خاک وطن کاشت تا چشمان همیشه بیدارت، سردی خاک را در سرسبزی دشت ها و جنگل های ایران نظاره کند. گرچه زبان آتشینت را خاموش کردند، اما هنوز در خاطره وطن جریان داری. و اینک، نام تو در هوهوی بادهای، در لابه لای شاخه ها و جوانه های سبز، هر صبح با نسیم تکرار می شود، تا همه بدانند که میرزا هنوز هم زنده است.

«کوچک» بزرگ

حسین امیری

تفنگت میرزا! تفنگت هنوز بر سینه کش دیوار دلم آویزان است.

کهنه شده ام؛ مثل تفنگ. هیچ کس افکار غیورم را نمی خرد.

تفنگت میرزا با دلم حرف می زند؛ برایم آواز دیلمان می خواند. می گوید: مردان بزرگ در برگ برگ خستگی تاریخی جان می گیرند. می گوید: هر جا تاریخ از نفس افتاد، نفس مردان غیور، جانش بخشید و حال مباد که در خستگی همواره زندگی، نام میرزا فراموش شود؛ آن کوچک بزرگ، آن آسمانی سبز قامت!

هوای جنگل سرد بود!

هوای جنگل سرد است و دیو سپید استعمار، راه گردنه های سخت را بسته است. درختان، چون سایه های سنگین استبداد در هوای سهمگین جنگل به خود می لرزند و راه ها از هیچ شهری جز آبادی مرگ نمی گذرند.

میرزا! باید رفت؛ باید از مرگ گذشت.

مرگ مردان مبارز، راه زندگی می گشاید. راه آبادی استقلال، از مرگ مردان بزرگ می گذرد و مردان بزرگ، با مردن نمی میرند.

میرزای بزرگ! میرزای خسته! اگر انگشتت توان ماشه چکاندن ندارد، در نگاهت همه تیرها بر

قلب دشمن نشسته و سرت چون پرچمی به نشانه آزادگی مردمان سرزمینت، بر بلندترین کوه ها قد برافراشته است.

مجاهدین، می مانند

چرخ های زمان می چرخد. زندگی از طاقت مردمان می گذرد، جوانی و پیری، امتحانی بیش نیست.

میرزا! مجاهدین جنگل همیشه جوان می مانند؛ حتی اگر برف، دامن البرز محاسنشان را سپید کند. حتی اگر پاهایشان در سرمای استبداد یخ زند.

زندگی، چهار فصل امید و مبارزه است. هر زمستانی را بهاری است؛ اما خوش آن زمستانی که میر نوروزش بر سمای ناجوان مردانه چله ها نخواهد! خوش آن زمستانی که صدای میرزا در گوش مردمان نوید بهار دهد!

چرخ زندگی می چرخد، عمر زمستان کوتاه است.

بهار جنگل می آید و میرزا چون روحی جاودان، همیشه در خاطر سروهای آزاد می ماند.

به نام گمنام

منوچهر خلیلیان

«امشب همه غم های عالم را خبر کن

بنشین و با من گریه سر کن

گریه سر کن...

ای جنگل؛ ای داد!

از آشیانت بوی خون می آورد باد!...

آنجا چه آمد بر سر آن سرو آزاد؟» (۱)

ص: ۵۱

و «یونس» از دل تاریکی‌ها بر آمد؛ خورشید جنگل، سر زد؛ به دنیا و قریه «استادسرا» (۱) مقدمات دین و دانش را در «رشت» برای خویش فراهم آورد و چندی بعد به «محمودیّه» (۲) سفر کرد. «کوچک» اش می خواندند، اما بزرگ بود و «گمنام» (۳).

چون وطن را در محاصره استعمارگران و استبداد پیشگان دید، جامه رزم پوشید و وارد مبارزه مسلحانه شد.

نخست به مشروطه خواهان پیوست؛ ولی به فراست. با رخنه فرصت طلبان در صف رهبران، از آنان دل گسست. کمیته اتحاد اسلام را، با هدف رهایی ایران از نفوذ بیگانگان، و پاسداشت استقلال آن در پرتو شعایر عترت و قرآن، بنیان نهاد، دل به عشق داد و مردمان گیلان، گرداگرد سردار دلیران، حلقه زدند و به خود آمدند.

در «گوارب زرمیخ» (۴)، «کسما» (۵) و همه جا حضور داشت و در هفت سال، هفت خوان عشق را پشت سر گذاشت و از هیچ کوششی برای احیای فرهنگ اسلام، دریغ نداشت. آری:

«از عقابان، کسی سراغ نداشت

شهر، انگار جز کلاغ نداشت» (۶)

و در این میان، میرزا به انتشار «جنگل» (۷) همت گماشت... همگان را متوجه «فرهنگ» ساخت و خود - با تمام تاب و توان - به سامانش پرداخت.

در زیر تیغ تیزش شادم بُرد سرم را (۸)

سردار قبیله شقایق و گمنام ترین عاشق، در میان برف و بوران، بر چکاد «گیلوان» (۹) همانند رود سپید گیلان، و پاره ای از آسمان، بر خاک افتاد. آن سترگ پیکر، با فریاد تندر، در فصل رُستن و رستن جنگل، قیامت کرد. وه! چه ها بر سرش آوردند و پس از شهادتش نیز سرش را از تن جدا کردند!

ص: ۵۲

۱- [۱]. زادگاه میرزای بزرگ، در مرکز استان گیلان.

۲- [۲]. مدرسه علمیه محمودیه تهران.

۳- [۳]. تخلص شعری میرزا کوچک خان.

۴- [۴]. مراکز نظامی و اقتصادی نهضت جنگل.

۵- [۵]. همان.

۶- [۶]. از شاعر معاصر: جلیل واقع طلب.

۷- [۷]. نشریه ای هفتگی با چاپ سنگی؛ حاوی افکار و گزارش عملیات جنگلی‌ها.

۸- [۸]. مصراع‌ی از دو بیت‌ی میرزا کوچک، که به شیخ یونس نجفی گیلانی، روحانی شهید رشت، تقدیم کرد.

چاووش جنگل، با دلی دریایی، در آغوش جنگل آرام گرفت؛ اما هرگز خاموش نشد و از دفتر منقوش جنگل، فراموش نشد. میرزای بزرگ، هرگز نمرد؛ تنها تفنگش را به قاصدان صبح و وارثان خاک و خون و حماسه سپرد. یاد او در شهر شالی کاران و همسایگان دریا و باران و دیدگان سبز شالیزاران هنوز ترانه می خواند و ردّ خونش در «سلیمان داراب»^(۱) تا «یوم الحساب» می ماند.

بال پرواز، اگر نه، پری هست

«کوچک» و «کوچک» دیگری... هست^(۲)

ص: ۵۳

۱- [۱]. اینک مزار میرزا، در این منطقه رشت است و مطاف عاشقان.

۲- [۲]. از استاد رحمت موسوی گیلانی.

پرواز، قدرت روح می خواهد؛ نه قدرت پا

رزیتا نعمتی

ای آشنا! برای پرواز روح، همراهی جسم لازم نیست؛ مگر نه اینکه جسم و روح، یکدیگر را به دنبال هم می کشند و قاصدک ها پس از رسیدن، خود به پرواز درمی آیند؛ اگرچه ساقه آنها بی هیچ پروازی آرمیده باشد؟! خوشا جسم های شکسته ای که توان خود را بر ضمیر و اندیشه سرریز می کنند که این ودیعه ای الهی است برای آنها که نمی توانند، ولی می دانند.

کسری اندام تو ضعف قوا نیست؛ معلولیت، معصومیتی است برای توجه حضرت دوست. جاودانه زیستن، قلب سلیم می خواهد و یاری حضرت کریم؛ مگر نه اینکه اسطوره های عشق در تاریخ شرافت، بی دست و پا و سر، پرچم به نام خود زدند و فاتح قله ها شدند؟! بدان این قدرت روح است که توان رسیدن دارد، نه سرعت پاها.

از تاریکی تصویر تا نور عشق

چه پاهای رونده ای که در گریز و طغیان خود، از گلیم ارزش ها بیرون رفتند و چه بسیارند آنها که با پای لنگ، عصا زنان بر صدر ملکوت نشستند.

چه چشم ها که دیدند و آتش خشم الهی را خریدند و چه بسیار روشن دلانی که در تاریکی

تصویرها، به نور عشق رسیدند. در این بازار، دل های شکسته می خرنند و خوشا آنان که به دست دوست، این گونه اشاره شدند!

باور کنیم:

«اگر با دیگرانش بود میلی

چرا ظرف مرا بشکست لیلی؟»

را باور کنیم. سکون، فرصتی است تا در صدف وجود خویش، قطره روح را به مروارید نیک بختی بدل کنیم که سعادت در این است.

«خدا گر ز حکمت بیند دری»

در سرنوشت، گاهی چراغ ها را خاموش می کنند تا تو را با جشنی و هدیه ای غافلگیر کنند؛ در قانون عشق، مصلحت آن است که دری از حکمت بسته شود تا دری از رحمت گشوده گردد. گویا قدسیان در معبر این معامله می خواهند تمام پرندگان بیداری را در تو به پرواز در آورند. نگاه کن که چگونه عمیق ترین جای دریا، امواج کمتری دارد. نگاه کن که چگونه عمیق ترین حالت انسان جایی است که دور از ساحل های هوا و لذت، به علت و معلولی ناخواسته رضایت می دهد تا در کرانه های دریای زندگی، ماهیان ضمیر خود را به رقص در آورد و تنها آنجاست که کشتی های نجات، شناورند.

با مرداب، نسبتی نداری

عباس محمدی

پاهای نداشته ات را به سفری دور فرستاده ای؛ این را از عطر خنده هایت خوانده ام. دست های خسته تو هیچ آشنایی با ناتوانی ندارند.

تو با پرنده ها نسبت داری. تو از جنس مرغ های مهاجری و با مرداب ها نسبتی نداری. برای تو هیچ شکستی پایان نیست. تو آموخته ای که از شکست آغاز کنی.

صندلی چرخ دارت، عصایت، پاهای مصنوعی ات،... همه و همه بوی زندگی می دهند. تو با همان پای مصنوعی و عصاهای استواری ات، بر قله های افتخار قدم می زنی و پرچم شکوهت را به اهتزاز درمی آوری. در میدان های ورزش، افتخار می آفرینی و از پله های دانش صعود می کنی. تو زیباترین و بهترین الگوی امید هستی. امیدواری را برای ما مشق می کنی تا بتوانیم در جاده های زندگی، آسوده و آرام قدم بزنیم.

پرنده دست نمی خواهد

شهلا خدیوی

چه قدر بزرگش می کنیم معلولیت را! طوری رفتار می کنیم که انگار تا به حال به پرنده ها بر نخورده ایم؛ به پرنده های سبک بالی که با دستانی که هرگز ندارند، تا آسمان اوج گرفته اند. چرا هیچ وقت به ذهنمان خطور نکرده است ما که این همه پيله کرده ایم به معلولیت، این درخت ها که هزار دست دارند و یک پا، چه طور به آسمان دست داده اند...

راه برو!

دستی بکش روی چرخ های ویلچرت و آرام آرام راه برو؛ هر قدر پاهایت توان دارد راه برو. راه برو و به جیغ چرخ های ویلچرت اهمیتی نده. راه برو تا همه، صدای قدم هایت را بشنوند! راه برو؛ زمین زیر پاهای تو، زیر پاهای تنومند تو تاخورده است.

قامت خلاصه شد

رزیتا نعمتی

تا زدی جوانه، خم شدی ز پا درآمدی

روی صندلی از اولش به آخر آمدی

سیب نیمه گاز خورده دهان سرنوشت!

با چه سختی ای به دست های ما درآمدی

هی خطوط استخوانی ات تو را جواب کرد

بچه ها جلو زدند و تو عقب تر آمدی

گفته می شود به سن چارده نمی رسی

شاید رخ تو مثل ماه شد برآمدی

شاید شبیه آفتاب موقع سحر

پشت پا به چرخ های خود زدی درآمدی!

گرچه بی تعارف این تمام ماجرای توست:

قامت خلاصه شد تمام شد سرآمدی

ص: ۵۶

اشاره

سه شنبه

۱۳ آذر ۱۳۸۶

۲۳ ذیقعدہ ۱۴۲۸

Dec.۲۰۰۷.۴

پیمان شکنان

محبوبه زارع

از قبیله های یهودی مدینه اند. در روزگار عاد بن سموئیل، یهودی شدند و در این کوه اقامت کردند. پیامبر، پس از هجرت به مدینه با اینان پیمان صلح بسته است. اگرچه بارها پیمان شکنی کرده اند، پیامبر هنوز از آنان ناامید نشده است. احزاب، مجالی بود تا برای آخرین بار، دشمنی خود را به اسلام، ثابت کنند و بی تعهدی خویش را در قبال پیمان نامه با پیامبر اعلام دارند.

جزای پیمان شکنی

سعد بن عباد به نزد پیامبر برگشته، از افکار رئیس بنی قریظه می گوید و از اعلام رسمی آنان در بی تعهدی به اسلام. چیزی از پراکندگی احزاب و شکست خندق نگذشته. ننگ این ذلت و انحطاط، دامن مشرکان و یهودیان را آلوده است. حالا وقت آن است که پیامبر دستور نبرد با یهودیان پیمان شکن را صادر کند.

ص:۵۷

این سپاه، به پرچمداری علی (ع)، به سوی قبیله بنی قریظه اعزام شده است. یک ماه می گذرد و قلعه ها همچنان در محاصره اسلامند. اما قوم یهود، در برابر حقانیت اسلام، همواره سرکش مانده اند. بنی قریظه، با کینه و دشمنی، نه تسلیم می شوند و نه قوای نبرد در خود می بینند. یعنی در برزخی از جهل و تغافل، غوطه ور مانده اند.

سعد بن معاذ، این بار هم به عنوان نماینده سپاه اسلام، داوری نبرد را بر عهده می گیرد. یهود نیز او را و داوری اش را به رسمیت می شناسند. قرار است با تقسیم اموال آنان و اسارت زنان و کودکان و کشتن خیانت کاران و پیمان شکنان غزوه به پایان برسد. حکم اجرا می شود و غزوه بنی قریظه تجلی دیگری از شکوه اسلام را در تاریخ انسان رقم می زند.

واپسین لکه ننگ

محمد کاظم بدرالدین

دُمَل چرکینی بر بدن عفیف مدینه پیامبر روئیده است. ولی دستان شفابخش اسلام، پاسخی است مناسب بر هجوم بی گناه دردها.

درایت اسلام هیچ روزنه ای را برای انتقاد آینده باز نمی گذارد. بهترین چاره ها همیشه از برترین دین است. پیامبری فصیح، لهجه حجاز جاهلیت را به عقلانیت اسلام گرایش داده است.

راه درمان و طرح های بی ماندش. امروز هم به کار می آید؛ امروز که آخرین لکه ننگ در مدینه، طایفه بنی قریظه است.

اینک پیامبر آمده است تا پس از ستیز احزاب و کوچ سپاه فتنه جو، جامه مدینه را از این لکه واپسین تطهیر کند.

همیشه طرح های به جای پیامبر، تاریخ سیاسی اسلام را به سمت درخششی پاینده کشانده است. این بار نیز خورشید حجاز، به تماشا بیرون آمده و لحظاتهش، مهمان شادی دیگر و تصمیمی دیگر است.

هر تصمیمی که پیامبر برای شما بگیرد، حق شماست. هیچ کس جز خودتان در خور سرزنش و شماتت نیست. حیات شما به پیمان شکنی و فریب آمیخته شد و این رسواترین مرگ شما بود. چه قدر دهان های بی شرم شما، با دشنام هایی که به پیامبر خاتم داده اید، بوی جهنم می دهد!

این را نخواستید بفهمید که پیامبر کیست؟ اگر نبود پیام های رهایی بخش او، جهان در دره های پر آشوب، سقوط می کرد. آیا یک بار شد از روی انصاف سطرهایی از کتاب آسمانی اش را به تأمل بنشینید!؟

دیگر دیر شده است، ای جهودان بنی قریظه! بنا بود که بمانید و از جان مدینه دفاع کنید؛ ولی عهد شکستید و... بس است دیگر. کاسه صبر مسلمانان لبریز شده است. درون دژ پنهان نشوید که در برابر عقیده های استوار مسلمانان، درهای دژتان هر چه قدر هم که محکم باشد، سست است. خواهید دید که در برابر شیر میدان های جنگ، تمامی درب ها گشوده خواهد شد.

فاطمه سادات احمدی میانکوهی

خدایا، در این روز دلم را دریاب! موج های فتنه و هوا و هوس، سرزمین دلم را دربر گرفته است و در تلاطمی سخت، هر یک دیگری را چونان شتران، بر هر سو روان می سازد.

الهی، دلم را کعبه خود گردان و به نور ایمانت محکم کن؛ آنچنان که هیجان هر موجی در تماس با سینه ام فرو نشیند و احساسم چون اسب مهار شده، رام گردد.

پروردگارا! آن گونه که در این روز خشکی های زمین را در دل امواج گستردی و توفان آب های سرکش را از کبر و غرور و سرکشی بازداشتی، از کعبه دلم، زیبایی های فضایل را بگستر تا طوفان سرکش و طغیان نفسم را مهار کند و کوه های سخت و مرتفع عدالت را بر دوش خود حمل کند؛ چشمه های حکمت و سخاوت از فراز کوه ها بجوشد و دره های آن از معادن گران سنگ عفاف پوشیده شود و با قله ها و صخره های شجاعت، از لرزش و اضطراب بازماند.

معبودا!

در این روز، مرا برای طواف خودت در خانه و کعبه دلم محرم ساز!

دست های مردمی شما

رزیتا نعمتی

نام شما، یادآور سال هایی است که در عرصه علم، هم بال با رنگین کمان رقصان نور، بال گشودید و چه زیبا در مسیر رهایی پرواز کردید و مکتب خانه ذهن روشن خویش را با چراغ روشن شهادت آذین بستید. آن روزها که زنگ ها همه زنگ قرآن بودند و عرصه جولان کبوتران، وقتی جدول های خیابان نشانی میدان پیروزی را با رد خون شما نشان می دادند، دست های معترض مردمی را تا تسخیر لانه سیاه جغدان بیگانه یاری کردید. آن سوتر از حافظه تمام ابرها، پر از ترنم باران بودید و دانستید و آموختید که نشستن دور از خطر، ننگ است. شما یار دبستانی انقلابی بودید که رهروان آن با پنجه خونین، عهدنامه وفا را امضا کردند.

با سلاح قلم

از جغرافیای زخمی انقلاب، صدای شما را می شنوم که از اعماق سال های دور، متن درس شهامت را در خیابان های اعتراض، می نویسید. مگر نه اینکه معنای مردانگی در زبان نیست؛ در عمل است؟! آن روزها قلم هایتان، مشت های گره کرده ای بود که آوازهای خونینش، مرگبی برای

نوشتن کلمه رهایی و آزادی بود و از آن به بعد، درهای دانشگاه، هر روز با وزش یاد شما گشوده می شود تا استاد قدیمی عشق، کلاس را آغاز کند و کتاب های کمال، در متن خیابان ها معرفت را بیاموزند؛ آنجا که کتاب انقلاب، آخرین واحد فارغ التحصیل شدنتان از جهان بود.

جای شما را در تقویم، سبز نوشتیم که روزتان مبارک باد!

تحصیل در مکتب عشق

آن روزها که بی فرهنگی ها، جز چوب الف بر سر آزاداندیشان نمی زد و از روی کتاب ها، قصه های ناکجاآباد را برای لالایی افکار می خواندند، چراغ تکلیف های خود را چه زود روشن کردید و ورود خفاش های بیگانه را در وطن به اعتراض برخاستید تا سرانجام، لانه کلاغان را بر شاخه آزادی میهن به هم ریختید.

چه خون هایی که معرفت شما بود و ریخته شد و شمایان پیش از فراغت از تحصیل، در عرصه عشق، استاد شدید؛ تا بیاموزید عطش سرخ شیعه را جز شهد شیرین شهادت، چیزی سیراب نخواهد کرد.

شاگردان شهادت

آن گاه که کبوتران شهر، اسیر وحشت سیاهی شب بودند، دل به دریا زدید و کتاب ها و دفترها را قایق کردید و با قلم، پارو زدید تا ساحل نشینان بدانند «یک نفر در آب دارد می زند فریاد»^(۱) و سرانجام، قاب اندیشه روشن خود را به قاب عکسی مبدل کردید که بر مزارتان، تاریخ سال های ۵۷ و پیش از آن را نشان می داد. آن هنگام که در تلاطم انقلاب، بر زخم های مردم مرهم شدید تا دیگران بدانند شاگردان مکتب خانه های شیعه، کورکورانه از آزادی دم نمی زنند که آنها آزادی را با خون خود می نویسند و خود پرواز می کنند.

ص: ۶۲

۱- [۱]. اصل شعر: «یک نفر در آب دارد می سپارد جان» است.

روز دانشجو، یادآور دلاور مردی های سال های خون و قیام بر تمام دانشگاهیان مبارک باد!

نور بالا حرکت کن؛ با سلاح دانش

میثم امانی

روز مبارزه است و اگر سلاح برنداری، شکست خواهی خورد.

نگاهت را از زمین بردار، به دور دست های نامتناهی بیندیش که زندگی، با همه رؤیاهایش در مشت توست.

نور بالا حرکت کن که پیچ و خم جاده های رسیدن بسیار است و احتمال سقوط، در کمین تو.

شهر، پر شده است از گلوله های بی هدف و اگر زرهی آهنین بر تن نداشته باشی، آماج فریب و وسوسه خواهی شد.

جویبارهای جاری را بگذار تا بروند و ندانند که به کجا می روند! تو راه خویش را از کویرهای خشکیده جدا کن؛ از مرداب های مرده جدا شو؛ از سنگلاخ های سخت جدا شو که قطره قطره موج هایت را خواهند خشکاند. دل به دریا بسپار؛ به دریا بزن که اصل توست. همه قطره ها و موج ها، به دریا باز خواهند گشت؛ دریا شدن راه رستگاری آب راهه هاست.

پاسدار میراث دانش

روز مبارزه است و اگر به دفاع از خویش برنخیزی، کیان علمی ات را به تاراج خواهند برد. لشکریان چنگیز، به خاک پارس زده اند؛ اما نه از شرق، که از غرب... اما نه با اسب و شمشیر، که با حيله و تزویر.

اگر میراث معرفتی ات را به یغما برند، به سود اهداف استعماری خویش پنهان خواهند کرد و مگر به قیمت به بند کشیدن ملت ها، مرهمی از دانش را بر زخم هایشان نخواهند ریخت. میراث معرفتی خویش را پاس دار تا همچون آریاییان نجیب، در خدمت به هم نوع خویش به کار بگیری و انسان دوستانه، کمر به مداوای بیماران عالم ببندی؛ درست مثل زکریای رازی، مثل ابوعلی سینا.

بر خروارها گنجینه تمدن نشسته ای که هر خشت آن، به نام کسی است و در سپهری نفس

می کشی که ستاره هایش به نام دانشمندان پارسی است؛ خوارزمی، ابن هیثم، خواجه نصیر. مبادا خرمن تجربه ایرانیان را باد ببرد! مبادا از یاد ببری که قوم و قبیله ات کیست و نام و نشانی ات چیست! گردبادها برای خرابی می وزند نه آباد کردن؛ که آباد کردن از گردبادها بر نخواهد آمد.

ما بزرگ تر از آنیم که...

به تمدن رسیده های امروز، سر سفره های علوم و فنون ما بزرگ شده اند. ما را نمی رسد که کوچک بمانیم. ما بزرگ تر از آنیم که تصور می شود و تا بیرون آمدن از زیر چتر استعمار دیرینه رنج ها برده ایم و زخم ها خورده ایم. بر مغزهایمان نوشته بودند که نمی دانیم و نمی توانیم و باورمان شده بود. پاورقی نویسی تاریخ علم نبوده ایم که دیگران یادمان بدهند متن خوانی را... دو قرن سکوت را پشت سر گذاشته ایم؛ دو قرن استعمار را پشت سر گذاشته ایم... قرن های دیگر را نیز پشت سر خواهیم گذاشت.

دانشگاه دلم

اعظم جودی

بر سردر دانشگاه دلم نوشته اند: ایمان. بر سردر دانشگاه دلم نوشته اند: عشق. دلم دانشگاهی است که از سرتاسر جهان، برای کسب علم بدان آمده اند. باید کرسی تدریس همت برپا کنم! باید واژه های قرآن را از طاقچه خاطراتم به میز کار زندگی ام بکشم.

دانشگاه دلم باید علم و اندیشه اش قرآنی باشد و من باید هر چه می آموزم، [از: فیزیک و شیمی و ریاضی و علوم انسانی و...] همه با قرآن باشد. مگر نه آنکه جملگی علوم توحید است؛ اگر نیت توحیدی باشد؟!]

کفش و کلاه کرده ام، از سرزمین پدری کوچ خواهم کرد. می روم هر جا که کرسی علمی برپاست و کتابی بر روی میهمانی باز است.

اشاره

دوشنبه

۱۹ آذر ۱۳۸۶

۲۹ ذیقعدہ ۱۴۲۸

Dec. ۲۰۰۷. ۱۰

سلام بر جواد الائمه!

محمد علی کعبی

امام جوان! درود بر لحظه های شفافی که با تو خواهند بود و مسیری که از عطر کلمات مقدست سرمست می شود؛ از ۱۹۵ تا ۲۲۰ هجری قمری!

درود بر دانایی متجلی در بزرگ و کوچک اهل بیت رسول (ص).

سلام بر این نور واحد که بی تغییر، در کالبد دوازده پیکر مطهر جاری شد!

تکلم کن تا تاریخ، دوباره از شگفتی، مات بماند.

- چگونه کودکی هشت ساله، این چنین تمام ذرات را متبرک می کند و تمام تفسیر کتاب آسمانی در قلب او متلاطم است؟

تکلم کن، تا یحیی بن ذکریا متولد شود؛ با شباهتی بی همتا با جواد الائمه (ع)؛

«يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ وَ آتِنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا» (۱)

ص: ۶۵

کجا شکسته اند قامت رعناى نهال روشنايى را؟

این بار، بغداد چه دشمنی با آفتاب ولایت داشت که غروب را با انگشتان پلید ام فضل که از اندیشه آلوده معتصم تغذیه می کردند، در برابر خورشید کشید؟!

دانه های سمی انگور رازقی، تمام زندگی ات را به آتش می کشند ام فضل!

اندوه بی نهایت تو را پایانی نیست و این جنایت، راه برگشتی به نام پشیمانی ندارد؛ مگر نشنیدی چه فرمود:

ما بُكائِكِ؟

«وَاللّٰهُ لَيُضْرِبَنَّكَ اللّٰهُ بِفَقْرٍ لَّيْنَجِبَرٍ و...» (۱)

عزم پرواز

به باغ بی نشاطشان نخواهم رفت و از انگورهای رازقی نخواهم چید.

آه باران، ای بخشایش مهربان! تو برای درمان تشنگی ما آمده بودی و زمین این چنین تو را زخمی و دردآلود، در تن سیاه خود پنهان کرد.

غمی از این وسیع تر که این گونه کوتاه می مانی و خاموش می شوی؟!

ای جواب معماهای حل نشده! برگرد و گره های کور را با دستان نورانی ات باز کن. عزم پرواز داری؟

پرنده دلتنگ! تا بال بگشایی، زمین در قفس نادانی اش غرق می شود. اما برو؛ اینجا هر چه چراغ را می شکنند و هر چه شمع را خاموش می کنند و نغمه های آزادگی را سنگ می زنند.

روح چه مشتاق، عروج می کند و:

«غمی چو کوه به جانم فرود می آمد *** غمی که آتش آن مغز استخوان می خورد».

ص: ۶۶

غریب، حتی در خانه

سید محمود طاهری

هیچ غروبی به غمرنگی غروب وجود مردان خدا نیست؛ آن گاه که سر آسوده بر روی خاک می گذارند و شام تیره ای برای آدمیان، می سازند.

هنوز زمین، جان نگرفته باید بی تابی کند و غروب خون رنگ خورشید را به نظاره پردازد. ای حجت نهم! افسوس که روزگار، تنها بیست و پنج سال با تو سر سازگاری داشت و بیست و پنج بهار از عمر تو را برتابید. تقدیر آن بود که حتی در خانه ات نیز غریب باشی و با هم دستی «ام الفضل» — همسرت — زهر بنوشی و مسموم شوی.

ولی نه آن غربت دردناکی که برایت درست کرده اند و نه آن زهری که به تو داده اند، هیچ کدام نتوانست، امتداد خط سبز تو را که بر صحیفه هستی کشیده ای، پاک کنند. گرچه زمین، حوصله بزرگی تو را نداشت و ظرف روزگار، گنجایش حضور دریا گونه ات را؛ سربردار و بین عاشقان پاک باخته ات را که دل هاشان، تنها با رسیدن به دریا، آرام می گیرد. کدام جان است که تو را بشناسد و اینک در هوای کاظمین تو نسوزد؟!

از مروه دل تا صفای کاظمین

امام جواد آن شه ملک جود *** که بُد عالم علم غیب و شهود

دلش منبع فیض پروردگار *** جلال و کمال از رخس آشکار

ز تقوا تقی بود آن نور پاک *** ز بخشش جواد آن مه تابناک

صابر کرمانی

چه اضطرابی دامن زمین را فرا می گیرد، آن گاه که دلش مزار امامی می شود. گویی در آن هنگام، دست و پایش می لرزد! زمین از اینکه باید گوهری را در میان بگیرد، بسیار ناخشنود است. اکنون زمین چه شرمسار است که تنها بیست و پنج بهار، او را مهمان خوانش دیده بود؛ او که جواد بود و جود،

ص: ۶۷

قطره ای از پیشانی بلندش؛ تقی بود و پرهیزکاری، سطری از صحیفه وجودش.

او که در همان خردسالی امام شد و در نوجوانی، رهگشای گره های فکری. که بی درنگ، دشوارترین پرسش را پاسخ می گفت و خبر از اتصال خویش به دریای علم الهی می داد.

برای هروله از «مروه» دلت تا «صفای» کاظمین، راهی نیست. در این حج ولایت و عشق همیشه در «سعی» باش؛ که بی «سعی» نمی توان به «صفای» جمال معصوم (ع) رسید.

سلام بر جوادالائمه (ع)

تنها «بیست و پنج» سال بود که نسیم «هل اتی» می وزید و نهلهایی که از سرچشمه «طه» سیراب می شود، جاری بود. و چه زود، این نسیم از وزیدن افتاد و این عطر دل نواز، دامن برچید! اما، نه... چشم دلت را باز کن و ببین! هنوز آن نسیم در حال وزیدن است و این شمیم روح بخش به مشام می رسد.

سلام بر تو ای جوادالائمه (ع) و بر آن بارگاه خدایی ات که تا دامنه قیامت، چشم نواز همه از ره رسیدگان خسته خواهد بود!

رزیتا نعمتی

من از لحظه‌های صبوری می‌گویم که فریاد را به تحمل وامی دارند از برگ‌های زیتون که با خون کودکان «قانا» آبیاری می‌شوند و بوی خاک و خون مدیترانه‌ای، فضا را انباشته می‌کند؛ آنجا که سران عرب و قطع‌نامه‌های شورای امنیت، چشم‌هایشان را می‌بندند تا در بیروت، دست‌های بریده عباس را نبینند. کجاست ذوالفقار حیدر تا حق را از باطل جدا کند؟

پشت این ماسک‌ها...

وقتی می‌خواهند حقوق بشر را بنویسند، یادمان باشد چتری برای باران‌های اسیدی داشته باشیم و به کودکانمان پیش از حرف زدن، گذاشتن ماسک‌های ایمنی را بیاموزیم. به مردم عراق و افغانستان یاد بدهیم که چگونه می‌توانند نعش یک کبوتر را از زیر آوار خارج کنند.

وقتی کودکان شب‌های مضطرب، مشق شب را بی‌امید فردا می‌نویسند و ساعت‌های بیداری‌شان زیر سقف‌هایی کوچک می‌شود که برای فرو ریختن ثانیه‌شماری می‌کنند، قانونی بنویسید تا پرندگان «الخلیل» و «شعبا»، گل‌های «جولان» و کودکان «مزار شریف» در آن زنده بمانند؛ این است حقوق بشر.

کدام حقوق بشر؟!

صدایی می شنوم که شکسته ترین بغض سرزمین خدا را فریاد می کند.

آنجا که شیطان، «مسجد الاقصی» را لاینه عنکبوت حضور خویش می کند، در آرزوی فتحی قریب نشسته ایم. آنها که به سرزمین ها اذن دخول شیطان را می دهند، حقوق بشر را با قلم مویی از گیسوان دخترکان بی پناه مسلمان و استخوان مردانشان نوشته اند.

بگذار امضای قطع نامه ها تنها سنگی باشد که کودکی به سمت ستاره ای شش پر، پرتاب می کند تا مگر مسجد الاقصی را از میان مثلث های گره خورده صهیون خارج کند.

آنها چه می فهمند!

این بار بگذارید درماندگانی که در سیاهی شب، لابه لای زباله ها را می کاوند، حقوق بشر را تعیین کنند و بمب های هدایت شونده و تانک های «مرکاوا» که به سوی نوزادان کفن پوش نشانه می روند، خاموش باشند.

آنها که برای نوشتن قانون، لایحه های مرگشان را از خون سرخ گلوی مسلمانان پر می کنند، نمی فهمند که کودکان و زنان بی گناه، در بازی سیاست نقشی ندارند؛ جز چند سنگ مزار بی زائر.

جایی از این دنیا، دست هایی که جهنم را تکثیر می کنند، برای نوشتن حقوق بشر فانوس ها را خاموش می سازند و غافلند از روزی که خورشید، شب های سیاه ظلم را در می نوردد تا حقوق بشر را به تمام زبان های زنده دنیا ترجمه کند.

زیرنویس:

طرح مسئله حقوق بشر، تنها، بهانه ای است برای رسمی شدن خشونت مستکبران در دادگاهی که خود، قاضی آن هستند.

کدام حقوق بشر؟

میشم امانی

تابوت حقوق بشر را بر دست های عراق، بر دوش سیاهان افریقا و بر شانه های تکیده فلسطین تشیع می کنند.

ص: ۷۰

زیاله های هسته ای سیاست های متمدن، چشم های شرق را کور کرده است. حقوق بشر مرده است؛ سال هاست که مرده است و مرده پرستان نابینا، بر مزاری فاتحه می خوانند که هیچ کس در آن نیست!

کدام نشانه روشن تر از زندان های گوانتانامو و ابوغریب؟! کدام برهان محکم تر از دزدیدن آدم ها جلوی چشم دوربین دنیا؟!

این مدعیان دروغین، سنگ رژی می را به سینه می زنند که تا زیر گلو در خون بی گناهان خاورمیانه فرو رفته است.

کدام حقوق بشر؟ حقوق بشری که تنها، دودش به چشم بشر می رود و تنها، اسمش را شنیده ایم؟ حقوق بشر که منظور آقایان است، عدالت و آزادی را تنها برای خودشان نوشته است. دموکراسی، شعار است و صلح، تنها، بهانه است.

زورگویی گرگ به میش

عفریته وحشت را به خانه های نیمه شب فرستادن و کابوس مرگ را در خاطره های سرزمین کاشتن، حقوق بشر نیست. سایه شوم جنگ را بر بام ها و پنجره ها انداختن، حقوق بشر نیست.

حقوق بشر امروز، زورگویی گرگ به میش است؛ نه انسان های عاقبت اندیش؛ حقوق جغدهای سیاه است در مواجهه با بچه لاک پشت های تازه به دنیا آمده. حقوق عقرب های کینه است که هر که را ببینند، نیش می زنند.

از حقوق بشر، حقوق خودشان را می خواهند؛ آن قدر با آن بازی کرده اند که از کار افتاده است!

چهره حقوق بشر را آن قدر بزرگ کرده اند که به خودش شبیه نیست دیگر!... که آینه تحمل دیدنش را از دست داده است! کدام حقوق بشر؟...

حقوق پابرهنگان؛ نه کاخ نشینان خودپرست!

حقوق بشر، حقوق آدم های کوچه و خیابان دنیاست؛ نه حقوق کاخ نشینان خودپرست که شمشیر منافع خویش را از رو بسته اند.

حقوق بشر، حقوق کمرهای خمیده از بار فقر است؛ نه حقوق نو کیسه های ناز پرورده که در لباس ابریشم بزرگ شده اند.

حقوق بشر، حقوق دست های تهی است، حقوق چهره های چروکیده، حقوق شلووارهای مندرس.

حقوق بشر، به رسمیت شناختن کرامت آدم هاست از هر رنگ، از هر جنس. از هر نژاد و از هر کشور.

حقوق بشر، یعنی هر چه برای خود می پسندی، برای دیگران نیز پسندی و هر چه برای خود نمی پسندی برای دیگران نیز پسندی.

حقوق بشر، حقوق سفره های بی نان است؛ حقوق دوچرخه های بی سوار، حقوق روسری های خاکی، حقوق مردان و زنان همین حوالی، حقوق همین اهالی.

حیف است کلمه ای به پاکی حقوق بشر، از دهان آلوده سیاست بازان دنیا شنیده شود.

اینان حقوق بشر را به بند کشیده اند؛ اینان اگر حقوق خودشان را می فهمیدند، روی حقوق بشر را سیاه نمی کردند.

تریون های دروغ

معصومه داوودآبادی

به انسانی فکر می کنم که حق زیستن دارد و تعالی نگاهم را شعله هایی ناگهان، به آتش می کشد. جهانی که سال هاست بر صندلی های عدالت خواهش بر تریون ها می کوبند و از حقوق حقه بشر می گویند؛ از حقوق کودکان و زنان، زندانیان و آوارگان جنگ ها؛ حتی از حق دیوانه ها؛ از آزادی اندیشه و حق رأی؛ ولی گویا اینها همه سرپوشی است برای پوشاندن زخم بشری که از شقیقه های بی گنااهش، خون جاری است.

می ایستم و سمت بی خورشید افق را می گریم. اشک، تنها اشک، بغض این همه بی عدالتی را می گشاید.

ص: ۷۲

از رگ های بریده فلسطین و عراق و...

از رگ های بریده فلسطین و افغانستان، تا خون ریزی مداوم عراق، من از خاورمیانه درد می آیم. نفس هایم را هر روز با مردمان «غزه» و «رام الله»، در سنگ ها می پیچم و پرتاب می کنم. صدای قدم هایم در «بغداد» و «فلوجه»، به خون می نشیند و رود رود زنان «کابل» و «هرات» آسمانم را ابری می کند. من دل گیرم از آفتابی که تنها برای زورمداران می تابد.

خسته ام از این باران های بی وقفه. از شما که پشت میزهای زمین نشسته اید می پرسم: با کدام قانون، حق زندگی را از بشر گرفته اید و این چنین گستاخ، بر مرزهای خون و جنایت ایستاده، قلب این همه بی گناه را نشانه گرفته اید؟!

خسته ام از دنیای فریب

حقوق بشر! اسمش را که می شنوی، به جهانی امیدوار می شوی که چشم اندازش صلح است و زندگی و پویایی. حس می کنی صدای رودخانه ها و آواز پرندگان را؛ ولی چه سود که این تنها، ترکیبی است برای پر کردن لغت نامه های گوناگون ادبی، سیاسی و اجتماعی. از رنج هر روزه انسان ها که باخبر می شوی، نام حقوق بشر پتکی می شود که بر سرت فرود می آید. درمی یابی که «انسان، دشواری وظیفه است» که رعایتش را این همه قانون و تبصره کافی نیست. دلم می گیرد از این جهان فریب و دسیسه، بغض می کنم و با خود می گویم:

«به کجای این شب تیره

بیاویزم قباى ژنده خود را».(۱)

حقوق بشر به سبک زورگویان

عباس محمدی

همه جا نگران من و تو؛ نگران دغدغه های اجتماعی و اقتصادی و سیاسی من و تو.

این همه دایه دل سوزتر از مادر، مهربانی شان برای ما گل کرده است. نگران آزادی های سیاسی

ص: ۷۳

من و تواند! دلواپس نفس کشیدن من و تواند! دوست دارند که ما هم دموکراسی شان را لمس کنیم؛ همان گونه که مسلمانان عراق و افغانستان و لبنان و فلسطین و... لمس کردند؛ همان گونه که حقوق بشر را در کوزوو به نمایش گذاشتند!

حقوق بشر امریکایی

سر دنیا از این همه حقوق نداشته بشر، از این همه حقوق نمادین گیج می رود. دنیا دارد خودش را بالا می آورد. حقوق بشر امروز، شهرهای سرطان گرفته هیروشیما و ناکازاکی است.

حقوق بشر امریکایی، تاول های حلبچه است، مظلومیت سرفه های خون آلود سردشت، گورهای دسته جمعی عراق و خانه های فراموش شده «قانا» است.

حقوق بشر امریکایی امروز، جز خنده ای زهر آلود به همه قانون های بشری نیست. حقوق بشر امریکایی. چیزی بیش از استعمار نیست. حقوق بشر امریکایی یعنی جنگ های ناخواسته و نابرابر، حقوق بشر امریکایی یعنی...

در انتظار فراگیری عدالت و لبخند

باران، ترجمان اشک های افریقاست و پرونده های جا مانده در دادگاه لاهه، بغض های هزار ساله مردم هنداند که ترک برداشته است.

سازمان ملل، شاید خیالی بیش نباشد برای کابوس های هر شب کودکان ویتنامی، افریقایی، عراقی، افغانستانی و... و حقوق بشر آنها، شاید خیالی خوش باشد برای غرب و دست آویزی محکم برای دنیای به اصطلاح متمدن استعمار؛ همان هایی که هر شب برای دنیا خواب های خوش می بینند.

کاش روزی بیاید که با شنیدن روز جهانی حقوق بشر، هیچ مستضعفی بر لبش لبخندهای تلخ نقش نیندد!

کاش روزی بیاید که عدالت فراگیر شود و حقوق بشر، جهانی! کاش... .

اعظم جودی

زنبیل هایتان را از بمب پر کنید و نامه هایتان را به دست آتش بدهید.

صدای اردوگاه از این پس به سازمان های جهانی حقوق بشر می رسد.

زنبیل هایتان را از بمب پر کنید؛ اینها همان غذا و دارویی است که به شما وعده داده بودند. در نامه هایتان، جز تعریف و تمجید چیزی ننویسید که هیچ وقت به دست هیچ کس جز صاحبان زور نخواهد رسید.

حقوق بشر با طعم استعمار

شعارهای آزادی‌تان، بوی بهره های سرسام آور بانک جهانی می دهد. هر چه شعارتان بیشتر، سودتان بیشتر و هر چه سودتان بیشتر، سلاح هایتان ویران گتر است. در مزارع افکار غریبان بمب کاشتید و در باور مزار سرسبز شرقیان، خشخاش. بمب و خشخاش و شعار و صلیب سرخ، همه با یک واژه نوشته می شوند: استعمار و همه با یک واژه خوانده می شوند: حقوق بشر غربی!

مرزها نه سیم خاردار که از تیر و تفنگ کارخانه های شما جان گرفته اند و نام کشورهای مستعمره از سکه هزار روی نفاق شما تکثیر شده. شما در باغچه های حیاط خلوت استعمارتان، دشمنی می کارید تا در گلدان های خمیازه ساختمان های بلندتان، بهره بانکی درو کنید. حقوق بشر، نام کارخانه ای است در حوالی نیویورک که سلاح های مرگ بار می سازد.

حقوق بشر، نام بانکی است در خرناسه خماری اروپا که خون بیچارگان را به شیشه می کند. حقوق بشر، نام بهانه ای است سیاه و سرخ که رنگ زندان و شکنجه دارد.

اشاره

سه شنبه

۲۰ آذر ۱۳۸۶

۳۰ ذیقعدہ ۱۴۲۸

Dec. ۲۰۰۷. ۱۱

صدای سخن عشق

منسیه علیمرادی

پهنای پاک آسمان، مبدأ دانه های تند باران است. این تکه بلورهای باطراوت، زمین آلوده، این مقصد پلید را می شویند.

مردم شیراز خوب به خاطر دارند هنگامی که «مسجد عتیق شیراز» سرشار از جمعیت می شد. و باران سخنان، از زلال سینه پاکت بر زمین عطش ناک دل هاشان نفوذ می کرد.

شگفتا، چه قدر شیفته بودند نماز گزاران به نغمه های عرفانی ات، آن گاه که آیین خداوندی را تفسیر می کردی! چه سحری نهان بود در منبر سبز و عطر و خطابه هایت، وقتی دانه دانه آیات را می شکافتی و از عذاب جهنم و ثواب بهشت برین سخن می گفتی!

ص: ۷۶

ای راوی «داستان های شگفت»! چه داستانی شگفت تر از اینکه آن گاه که صد پاره گشتی، تکه های بدنت را در رؤیاهای صادقه دیگران، از بالای بام ها و درختان طلیدی؟! اگر آن بمب گذاران، «گناهان کبیره» را می شناختند، «قلب سلیم» تو و یارانت را تکه پاره نمی کردند.

و خوشا لحظه عروج غم انگیزت که ساعاتی پیش از رفتن به سوی محراب، یک دست بر سینه و با دست دیگر به آسمان اشاره کردی؛ یعنی من هم رفتم.

«چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانی است *** روم به روضه رضوان که مرغ آن چمنم».

حافظ

اشاره

دوشنبه

۲۶ آذر ۱۳۸۶

۶ ذیحجه ۱۴۲۸

Dec.۲۰۰۷.۱۷

پیوند دو دریای بی کران

سودابه مهیجی

آبروی زمین و آسمان ها را در سپیدی پیراهن بخت، ملائکک به حجله می برند؛ امشب، دو دریای بی کران به هم می پیوندند و در این وصل بی مانند، همه اقیانوس های عالم، انگشت به دهان اند... خداوند از ازل، آغوش مهر این دو عصمت بی پایان را برای یکدیگر خلق کرد و دامان پرستاره شان را به امید هم آفرید.

امشب، مقدر سال ها پیش رقم خورده هستی اتفاق می افتد و خشنودی خداوند را کروبیان پای کوب خواهند دید...

این دو گیاه مهر، در سایه سار درخت رسالت، عشق و ادب و توحید را تلّمین کردند و هر دو، دست در دست هم نهادند تا سلاله رسول، بی ادامه نماند.

هم نفس «هل اتی»

عفت بی پایان روزگار؛ ام اییها! امشب که تو همسر صاحب ذوالفقار می شوی و عروس خانه ابوتراب، امشب که از آغوش پیامبر به خانه امام می روی، همه زنان عالم به "توی" پاکدامن سعادت پیشه رشک می برند.

ص: ۷۸

امشب که علی کلید خانه اش را در دستان تو می گذارد و تو، همه نه سالگی رنج کشیده ات را به او تکیه می دهی، امشب که نامت را کنار نام مرتضی، در آسمان بر تخت می نشانند، چادر سفیدبخت تازه عروست را بر سر همه عالم بکش تا رایحه وصال تو با آفتاب، کائنات را خجسته کند.

خوشا به حال "کوثر"ی که هم نفس "هل اتی" می شود!

خوشا به حال حیدری که دستان محبوبه حق را در دست خویش می گیرد! خوشا به حال "شجره طیبه" ای که از این وصل معصوم، سر بر می آورد و تا ثریا قد می کشد.

عطر گام های دردانه پیامبر

نقی یعقوبی

پیامبر، پیشاپیش فاطمه(س) حرکت می کرد. جبرئیل و میکائیل، سمت راست و چپش بودند. هفتاد هزار فرشته به دنبالش راه افتاده بودند(۱) تا عطر گام های دردانه پیامبر، مشامشان را بنوازد.

ملکوتیان به وجد آمده بودند.

آفتاب، روی شانه مدینه دست گذاشته بود و ابرهای کدر را طرد می کرد تا در روشنی، به خانه علی(ع) برسند.

اینجا خانه علی ست!

اینجا خانه علی ست!

همه آمده اند، پیامبر، جبرئیل، میکائیل...

حتی آنها که پیامبر دست رد بر سینه شان زده بود و در پاسخ خواستگاری شان از فاطمه(س) فرموده بود: «در انتظار فرمان خدا هستم»(۲).

همه آمده اند:

فاطمه نیز آمده است؛ آمده است تا تپش لحظه های مشترکش را در ساحت سرنوشت قدم بزند. آمده است تا شریک لحظه های سخت تنهایی علی(ع) باشد.

ص: ۷۹

آمده است تا در ازدحام نامرد شهر، گرد و غبار غربت علی(ع) را بکاهد. آمده است تا عظمت انسان را در آینه عصمت، به تصویر بکشد.

اگر علی(ع) نبود...

راستی اگر علی(ع) نبود، چه کسی هم کفو فاطمه(س) بود.

اگر علی(ع) نبود، پیامبر دست های فاطمه را در دست که می گذارد؟

اگر علی(ع) نبود، خورشید وجود ریحانه پیامبر، در محراب قلب کدام بشر می درخشید؟

امام صادق(ع) می فرماید: «اگر خداوند علی بن ابیطالب(ع) را نمی آفرید، فاطمه(س) را همسری نبود».^(۱)

ص: ۸۰

۱- [۱]. بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۱۰۴.

اشاره

سه شنبه

۲۷ آذر ۱۳۸۶

۷ ذیحجه ۱۴۲۸

Dec.۲۰۰۷.۱۸

«هشام»؛ کف روی آب

معصومه زارع

هیاهوی مجالس هشام چون کف روی آب، با نفس قدسی امام محمد باقر(ع) فرو می نشست. آخر چه کسی می توانست با امامی که چشمه های حکمت در اطراف او می جوشید، به مناظره بنشیند؟! همه دانش عالمان دهر، قطرات ناچیزی بودند که در برابر دریا، قد علم می کردند. هر کس او را فقط یک بار دیده بود، جز به این حقیقت نتوانست زبان باز کند که دریچه های روشنایی و دانایی را علم بی حساب امام به رویش گشوده و غبار جهل، به بیان شیوای او کنار رفته. عجز هشام، به نهایت رسیده بود که بار دیگر مجسمه باطلی دیگر، تمام اقتدار پوشالی خود را تنها در آن می دید که حجت خدا را از میان بردارد!...

آمده بود تا هسته های علم را بشکافد

سال ها ایستاده بود تا بالاترین شرافت هستی را به بشر عرضه کند و با شفقت بی مثال خویش، شرم آموختن را از رخسار انسانی که نمی داند، بشوید.

ص: ۸۱

ایستاده بود تا به نفوذ چشم های امامت و ظرافت نگاه حکیمانه اش، هسته های علم را بشکافد و حقیقت را از درونی ترین لایه های ابهام بیرون کشد و ظاهر کند.

زیرنویس:

شهادت امام محمد باقر(ع)، دریای پهناور علم و چشمه جوشنده حکمت، را بر شیعیان حقیقت جوی او تسلیم می گوئیم.

ص: ۸۲

بشت دانایی اردو زده بود

نقی یعقوبی

در حوزه، شعر معرفت می سرود و در دانشگاه قرائت می کرد.

در آسمان دل های جوانان دانشگاه با چتر نجاتی که در دستش بود، می چرخید و پدران بر سر آنها سایه می افکند و جرعه جرعه عشق می نوشانید.

سوار بر نسیم، از کوچه پس کوچه های دل های جوانان که انتهایش پاکی است، گذر می کرد و دین را همچون چشمه ای زلال، در سرزمین وجودشان می جوشانید.

او با فریادهایش بر افکار و اندیشه ها زنگ بیداری زده بود و به آنان مشق سعادت می داد.

ناپاکی ها را از دانشگاه می کرده بود و معنویت را طنین انداز.

با ثانیه های ملتهب

دست هایش بوی خدا می داد. با ثانیه های ملتهب شهر شب قرار گذاشته بود که بر سر آنها نیز دست بکشد. با سر انگشت حکمت و نصیحت های بارانی اش، خاکیان را به ادراک دعوت می کرد.

«در افسون گل سرخ شناور بود و پشت دانایی اردو زده بود. صبح ها همگام با خورشید متولد می شد و هیجان ها را پرواز می داد».^(۱)

به توان ابدیت

«مجدور» عشق را به «توان» ابدیت، سر کشیده بود، «حاصل ضرب» ماه و ستاره ها را با دقیقه های شب «جمع» کرده بود و همیشه خوش بختی را «تقسیم» می کرد.

دنیا را از زندگی اش «منها» کرده بود و در لابه لای گرد و غبار غفلت گم نمی شد.

ولی افسوس که شعر موزون مرگ را به لب آورد؛ اگرچه سرنوشت خویش را تکثیر کرد.

به کوچه های سجده رو کرده بود

به گریه های ساده خو کرده بود

تبار او به آسمان می رسید

و از نسیم گل وضو کرده بود

«رقص پروانه را دیده اید؟!»

فاطمه سادات احمدی میانکوهی

پروانه دیده اید چه زیباست؟ رقص پروازش زیباتر است. نقش بال های پروانه یکسان نیست؛ ولی قلم طبیعت در طراحی هر دو بال، به یک اندازه از معدن سلیقه و ظرافت مایه گذارده است.

پروانه با یک بال به همان اندازه ناتوان است که پروانه بی بال؛ و به همان اندازه از نعمت پرواز محروم.

ایران امروز چون پروانه است؛ برای پرواز، به دو بال طلب و دانش توأمان نیازمند است. طلبه، با

ص: ۸۴

۱- [۱]. «کار ما شاید این است که در افسون گل سرخ شناور باشیم پشت دانایی اردو بزنیم... صبح ها وقتی خورشید، درمی آید متولد بشویم. هیجان ها را پرواز دهیم. صدای پای آب؛ از سهراب سپهری»

دستان طلب، همان را می جوید که دانشجو با قدرت دانش در طلب آن است؛ دستان طلب، با قدرت دانش به هدف می رسد. و قدرت دانش نیز در دستان طلب هدایت. کافی است این دو مفهوم، دو سر رشته اتحاد را بگیرند تا دشوارترین قضایای ممکن را حل کنند؛ تا دورترین ستاره های درخشندگی را رصد کنند.

ایران با یک بال، پروانه نیست.

ایران بدون پرواز، ایران نیست.

اشاره

پنج شنبه

۲۹ آذر ۱۳۸۶

۹ ذیحجه ۱۴۲۸

Dec. ۲۰۰۷. ۲۰

... باز هم عرفه

روح الله حبیان

باز هم عرفه، با همه راز و رمزهایش از راه رسید؛ روزی پر از شور و شیدایی و شناخت؛ روز خوشه چینی بندگان از پهن دشت معرفت الهی؛ روزی که نگاه قلب ها، بیش از همیشه به آسمان است؛ روز چشم های بارانی و نیازهای آسمانی.

آری، عرفه، روز بازگشت عارفانه است از کج راهه گمراهی و تاریکی، به شاه راه هدایت و نور...

همراه با حسین (ع)

باورت نمی شود که اینجا، میان این جمعیت نشسته ای. ناخواسته به اینجا کشانده شده ای. می خواهی برخیزی و بروی؛ اما فضای محفل اجازه نمی دهد. نگاهی به اطراف می اندازی؛ همانند خود بسیار می بینی، قوت قلبی برای ماندن می شود. پیرمردی روحانی قاری دعاست؛ صدای گرمی دارد و با هر کلامش، اشک از دیده ها جاری می شود. انگار هنوز نمی دانی که چرا باید اشک ریخت.

قاری می خواند:

ص: ۸۶

در همین روزها، امام حسین (ع)، در مکه از خیمه بیرون رفت؛ در حالی که خاندان و فرزندان در پی ایشان بودند و در کنار کوه. با چشمان اشکبار و دست های رو به آسمان، همین دعای عرفه را زمزمه کردند؛ شما هم خود را همراه فرزندان امام حسین (ع) بدانید که از خانه بیرون آمده اید و پشت سر آن حضرت، بر دعای امام آمین می گوید.

ناگهان، قلبت متلاطم می شود. احساس همراهی با فرزندان امام حسین (ع) دلت را تکان می دهد؛ گویی گرمای وجودشان را احساس می کنی! اشک هایت چون سیل جاری می شود؛ احساس می کنی گمشده ات را یافته ای. هم نوای جمعیت می شوی: «الهی العفو»

اگرچه دیر... ولی آمدیم

چه قدر شیرین است ساعت ها در بر دوست نشستن و زمزمه «الهی الهی» بر لب داشتن؛ ساعت ها بر کرانه اقیانوس معرفت دعای عرفه نشستن و پای در خنکای آب زلالش شستن!

چه قدر زیباست بازگشت همگانی بندگان فراری به آغوش مهربان خدایی که همه را خواهد پذیرفت؛ مگر نه آنکه خود فرموده: «اگر روی گردانان از من شدت شوق مرا به بازگشت شان می دانستند، از نهایت شعف جان می دادند»!

الهی! این کهکشان بی نهایت رحمت تو و این بندگان کوچک شرمسار؛ شاید دیر آمده ایم، ولی آمده ایم. به زلال اشک های جاری بندگان صالحت در صحرای عرفات قسم، ما دور افتادگان از حریم عشق و عرفان را بپذیر!

پیام کوتاه

روز عرفه، روز تجلی بی نهایت رحمت و مهربانی حضرت حق بر همه مشتاقان آستان بلند قرب الهی، مبارک باد!

نیایش چند صفحه ای عشق

محمد کاظم بدرالدین

عرفه، دلکده ای است وسیع که روشنی اش را هزاران قلم هم نمی توانند بنگارند. هر کسی در این روز می آید و کلمات پر از اشک خود را از لابه لای نیایش چند صفحه ای عشق بیرون می کشد.

ص: ۸۷

زیباترین جشن رهایی زیر این چرخ کبود، ساعات خوش اشک ریزی است. شاید بتوان گفت لحظه تولد فلسفه اشک، عصر عرفه است.

نام بهاری عرفه نسیمی است که غبار رنج ها را از دل می زداید.

رو به روی دریا دلی حسین(ع)

روز عرفه، تفسیر آشکاری را رو به دل ها می گشاید و می گوید که حسین(ع) از کدام سرچشمه عرفان می نوشید، که آنچنان با لب تشنه در کربلای پر بلا شهید می شود. آب های همه دریاها، اشک های همه چشم ها، چه قدر پر حسرت اند در برابر دریا دلی حسین(ع)!

عرفه، ما را به یاد رأفت حسین و رحمت خدا می اندازد. هر کس با کوله ای از دغدغه های نگفته و زمزمه های پنهانی، رو به سمت ساعت های بخشودگی می آید.

امروز، روز اقتدا به واژه های پر سوز حسین(ع) است و دل، اشتغال دیگری جز تطهیر نخواهد داشت.

نقش عرفه در تکامل انسان

عرفه، اکسیر شفابخش بر پوست تاول زده شب انسان است.

با هر کدام از حق های عبارات مفاتیح، دست های استغاثه اشک بالا می رود و روح را می برد تا آن سوی نقش های جذاب بندگی و رهایی.

در حقیقت، هر دلی که از عرفه بویی برده باشد، صدای چینش خشت های تکامل را در روح خویش می شنود.

گرافه نیست، اگر بگوییم هر دل به امروز که نقطه شروع سازندگی است، هزاران تحسین بدهکار است. از هر مصراع عاشقی اش، کتاب ها می توان نوشت و انسان هایی را از نو می توان ساخت.

عرفه و داغ انتظار

عرفه، یادواره ای از اشک های چشم به راهی نیز هست. صفحات پر تأمل امروز، دل ها را به تمنای وصال آن یگانه می کشاند.

امروز در عرفات، حضور موعود(عج) رونق صفا است. و ما این سو با اشتیاقی پر رنگ، آرزوی آن یار و دیار را داریم. این سو به شیوه محفل جمعه های پر ندبه نشسته ایم و با کلمات ذی الحجه در خیمه های تنهایی خویش، بهار بهار از فراق آخرین ذخیره خدا می گرییم.

دروغ های خيس کوفه را باور نکن!

محمد علی کعبی

«حرف هایم مثل یک تکه چمن روشن بود.

من به آنان گفتم:

آفتابی لب درگاه شماست

که اگر در بگشایید، به رفتار شما می تابد...

و من آنان را، به صدای قدم پیک بشارت دادم».

دروغ های خيس:

پیک، با باری از لیک، به سوی هجده هزار بیعت ترک خورده می تازد.

سفیر! آرام تر برو؛ در آن شهر هزار چهره، اجابت دلیری برای دعوت تو نیست. خدا می داند اگر دیو نعره برآرد، پیکر تُردت چگونه می خواهد زیر آوار هجده هزار بیعت شکسته شده خرد نشود!

شهادت از روی بلندای تمام خانه ها و دارالاماره کوفه، برای در آغوش کشیدنت پر می زند. در آن کوچه های تنگ و باریک، غیرت، تنها در هیئت پیرزنی که پناه تنهایی ات خواهد بود، خرامیده است.

پس اشک ها را باور نکن! این دروغ های خيس را آن گاه که نامه مهربانی حسین (ع) را می خوانی

— «بسم الله الرحمن الرحيم من الحسين بن علي الى الملائ من المؤمنين و المسلمين: ... وانی اقدم اليكم و شيكا ان شاء الله» (۱).

— اگرچه حرف هایش مثل یک تکه چمن روشن باشد.

«واژه ای در قفس است»

نه؛ محمد ابن اشعث به پیمان خود با تو وفا نمی کند و برای مسافری که در راه است، نامه ای نخواهد فرستاد که نیاید؛ پس کربلا اتفاق خواهد افتاد.

مسلم! این دعوت تو نیست که او را به کربلا می کشاند؛ این جنایت پیمان های شکسته است؛ این فاجعه سکوت است.

و حالا کیست که پیغام تو را به حسین (ع) برساند؟

به کوفه نیا ای مهربان؛ در این خانه تاریک، چراغی نیست. این برق شمشیرهای پنهان است که تو را می خواند.

«به تماشا سوگند

و به آغاز کلام

و به پرواز کبوتر از ذهن

واژه ای در قفس است».

تنهایی ات را با ما قسمت کن

از کویر لب های زخمی اش، شرمی به رنگ سرخ می جوشد و در کاسه آب می ریزد.

مسلم بن عقیل (ع)، هر بار که کاسه آب را به دهان نزدیک می کند تا بنوشد، آب، رنگ خون می گیرد. اسبی تیر خورده از عمق کاسه خونین می آید؛ اسبی بی سوار؛ اسبی که زینش بر بالین سفید خالی اش یله شده است؛ اسبی که زخم هایش هر بار که مسلم می خواهد آب بنوشد، کاسه را از خون سیراب می کنند. تشنگی مقدس، از زخم لب های او متولد می شود و در ادامه جوانه خواهد زد.

ص: ۹۰

تنهایی ات را با ما قسمت کن؛ آن قدر که چیزی از آن باقی نماند؛ آن گونه که در امتداد زمان، سفیران هدایت در اقصی نقاط جهان، آفتاب را بر رفتار انسان بتاباند.

تو الگوی جان فشانی در راه تبلیغ باش و ما، مشق های همانند، آن گونه که مناره ها، انفجار دمام خود را و اشک های بی ریا را بر سردار الاماره بریزند.

دعوت نامه

محبوبه زارع

امام نامه را گشوده است. مسلم... هانی... عبدالله بن یقظین...، بغض بر حنجره اهل حرم چنگ می اندازد. خبر تلخی است. این کاروان خسته، سهمش از این همه آزادی جویی و آزادگی خواهی این نیست که دریابد، اهل کوفه دعوت نامه های خود را از یاد برده اند و دیگر پسر فاطمه (س) را نمی خواهند. حقشان نیست که بشنوند، قاصد امام (ع) را بی وفایی این شهر، به شهادت رساند.

سفیر

همین چند وقت پیش بود که دوازده هزار نامه مقابل امام (ع)، دعوت عطش ناک اهل کوفه را مویه می کرد. امام (ع) را بر آن داشت که قلم بردارد و پاسخ بنویسد: «... از سوی حسین بن علی (ع)؛ به بزرگان کوفه! اما بعد، آخرین نامه شما به وسیله هانی و سعید به دستم رسید. درخواست شما در این نامه ها، امام و پیشوا بود. اینک من مسلم بن عقیل را به سوی شما می فرستم. اگر خواسته اکثریت شما همان چیزی بود که در نامه ها نوشتید، من نیز سریعاً خود را به شما می رسانم.» آن گاه رو به مسلم می فرماید: «حرکت کن! خدا پشت و پناهی! امیدوارم به مقام شهدا نائل گردیم!»

همین جمله کافی بود تا مسلم، رها از همه تعلقات عالم و جدا از همه دل بستگی های خاک، دهانه اسب را به سمت شهر کال کوفه بکشد؛ در حالی که شیهه اسب، کوفیان را پیشاپیش نفرین می کرد؛ در حالی که جرعه هایی از جنس آتش گلوی ولایت را به سوزشی عمیق فرا می خواند؛ در حالی که روزگار، نگران تر از همیشه بود.

ص: ۹۱

اینک امام، دست های مهربانش را بر سر یتیمان مسلم می کشد و در حالی که می کوشد اشک خویش را پنهان بدارد، بر مسلم و تمام قاصدان خود در طول زمان ها و مکان ها درود می فرستد.

مسلم بن عقیل، قاصد شهید امام در راه وفاداری و ابلاغ بود. باشد که همه ما «مسلم» های حسین (ع) در عصر خویش باشیم.

اینجا کوفه است

فاطمه سادات احمدی میانکوهی

ذکر خدا بر لبان تشنه اش جاری بود؛ خون نیز از زخم های تنش.

بزرگ ترین جرمش این بود که مسلم بود؛ صحابی و پسر عم رسول اعظم (ص)؛ شیعه و پسر عم و داماد علی مرتضی (ع)؛ پسر عم؛ شیعه، یار و یاور و فرستاده حسین بن علی (ع) سرور جوانان اهل بهشت!

سفیر عشق بود و پیام عزت و آزادگی با خود داشت. دعوت به آخرت و حیات جاوید، نزد مردمی که زندگی زودگذر دنیا را برگزیده اند، جرم است! ولی افسوس صحبت از عزت و سربلندی برای قومی که ذلت و بدبختی را انتخاب کرده اند گناه است.

فریاد زدن بر «شنوندگان کر» و انتظار فریاد از «سخن گویان لال» بی معناست!

امر به فرمان خدا برای مردمی که از فرمان خدا می گریزند کیفر دارد! جایی که باطل، امیرالامراست، پیروی از حق جسارتی است بزرگ!

اینجا کوفه است؛ بر میهمان خوانده شده، شوکران بی وفایی می نوبشانند و از ناخوانده، یوغ بندگی پیش کش می گیرند.

مسلم؛ سند مظلومیت

سر مسلم را از تن جدا کردند؛ آن هم پیش چشم انبوه مسلمانان! اسلامشان را چه سود؟! بردگان در شکل مالک، نه رنج بردگی می فهمند و نه شیرینی مالکیت. نه از این گریزانند و نه به آن راغب. از

دست پیکرهای بی روح و ارواح بی پیکر چه کاری ساخته بود؟! برای بیداران خفته و حاضران غایب از صحنه، چه عذرها که متصور نیست؟! پیکر پاک مسلم را از بالای قصر ستم، به زیر انداختند؛ اما قرن هاست که چون پرچمی سرخ، بر بام آزادگی در اهتزاز است. مسلم سند مظلومیتی است که همیشه معتبر است.

غربت سفیر

فاطره ذبیح زاده

هنوز تنم از بوی سیب سرشار است. هنوز زمزمه روشن تو در جانم طنین دارد.

لحظه وداع، چنان اشک بر افق دید گانم شتافت که سیمای مهربانت، در پرده خیس چشمانم شناور ماند. وعده دادی که سرانجام کارم، رستگاری همراه با شهادت است و آرزو کردی که من و تو به درجه شهیدان نائل شویم. (۱) آن لحظه دانستم که دیگر روی گشاده و صورت دوست داشتنی تو را نخواهم دید و وعده دیدارمان به بهشت خدا موکول شده است. اما مولای من!

اکنون بر بالای دارالاماره کوفه، تمام دل نگرانی مسلم، برای توست؛ برای تو که نکند همراه خانواده و اهلت، به دعوت این نامردمان، به سمت بی وفایی کوفه حرکت کرده باشی!

ص: ۹۳

۱- [۱]. الفتوح، ج ۵، ص ۳۵؛ مقتل خوارزمی، ج ۱، صص ۱۹۵ و ۱۹۶.

خوشا به قربان گاه عشق رفتن

میشم امانی

خوشا سر به سودای معبود سپردن و فرمان بردن از حضرت دوست!

خوشا شیطان درون خویش را به بند کشیدن و از هر چه غیر دوست، چشم پوشیدن!

خوشا لحظه قربانی کردن بت های ظاهر و باطن به پای عشق و هم سفر شدن با راهیان کوی دلدار!

خوشا گرگ های خشم و غضب را از دیار دل خویش راندن!

خوشا نوبت به زمین زدن ناقه های تکبر که اسباب زحمت آدمی اند و سد شده اند در مسیر رستگاری اش!

خوشا روایت «بسم الله» بر گلوی خویش خواندن و کلمه توحید را بر تخت پادشاهی قلب نشانیدن!

خوشا جهاد اکبر با مدعیان دروغین خدایی و خوشا جان عزیز خویش را به قربان گاه عشق بردن و گذشتن از همه چیز به خاطر

او!

عید قربان، عید شرافت بنی آدم است و کرامت انسانی اش؛ جشن رها شدن از قید پدرانی است که جان فرزند خویش را نذر قربان گاه ها می کردند.

عید قربان، عید سربلند بیرون آمدن از امتحان عبودیت است.

عید قربان، نقطه عطف آزادی است در تاریخ اسارت ها و بردگی هایی که بر انسان تحمیل شده بود.

عید قربان، سرآغاز حکومت توحید است و تولد ایمان و مرگ تردید.

نردبان تقرب

عید قربان، عید تسلیم است و تعظیم شعایر الهی.

از «این حیوانات که قربانی می کنید، نه گوشت و خونشان، که تقوای شما به خدا می رسد» (۱).

قربانی کردن، نماد شکرگزاری است و نماد خاکساری و ره سپاری با دین حنیف ابراهیم (ع).

قربانی کردن، نماد انفاق است؛ انفاق عزیزترین ها و بهترین ها؛ که «لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ»؛ نشانه ای است برای نشان دادن بندگی و «هم صدا با حلق اسماعیل» نوای اطاعت سر دادن.

قربانی کردن، نردبان تقرب است و ذره شدن تا اوج... تا ملکوت... چاقو زیر گلوی «حرص» نهادن است و ریختن خون «بخل»؛ دل از تیرگی ها شستن است و تن سپردن به پاکی آب های طهارت...

آن روز، ابراهیم در کنار آبی ترین تصور رسالت خویش، به نمایشی سرخ فراخوانده می شد. آنجا صحنه رقابت آسمان با زمین بود و او باید میان اسماعیل و پروردگارش، یکی را بر می گزید.

محبوب ابراهیم، تحفه ای از او خواسته است؛ هدیه ای به نازکی حلق مبارک اسماعیل و اراده ای به استحکام تیزترین شمشیرها. اینجا نقطه رویارویی همه انسان با شیطان است؛ این عید قربان

است؛ عیدی که در آن، توحید ابراهیم، در دو راهی انتخابی سخت می ایستد و ملائک، نفس ها را برای تماشا حبس می کنند.

ابراهیم سربلند

اسماعیل و ابراهیم به راه افتاده اند. سجاده ای به وسعت تمامی زمین، در قربان گاه پسر، رو به راه شده است. ابراهیم در برابر رسالت خویش، خم می شود و رکوع می کند تا تیزی شمشیر خویش را دو برابر کند و تحفه ای را که برای اثبات صداقت خویش پیش کش آورده است، تقدیم کند؛ ولی شمشیر با حلق اسماعیل در نمی آمیزد و سرانجام، سربلندی انسان در بلندترین قله تاریخ دلدادگی اش اتفاق می افتد.

ابراهیم! امتحان تو، بلندای سقف عشق را در معماری بندگی نشان داد و خدا تو را استعاره کرد برای عبرت مدعیان ایمان.

با اسماعیل درونم

سالک راه عشق، پلک های بسته می خواهد و قلب روشن. آنجا صحنه عاقلانه ترین جنون های دلدادگی ست؛ جایی که آنچه هست، معرفت است؛ نه مصلحت. در این مسیر، روح من، اسماعیل من است و برای ابراهیم شدن، تیغی تیزتر از «فراموشی خود» ندارم. به راستی، تنها کسانی فراموش نمی شوند که خود را از یاد ببرند.

بارالها! نفس خویش را در هر لحظه «رمی جمرات» می کنم تا هر آنچه جز تو در من تجسم شود، محکوم به نابودی باشد.

الهی! حجّ درونی ام را به قربانی کردن نفس پایان ده تا اسماعیل وجودم را که در من به ودیعه نهاده ای، باهمان معصومیت کودکانه به دیدار تو آورم.

اسماعیل چه قدر تکرار شد!

اسماعیل! تو بارها تکرار شدی. بعد از تو، روزهایی در تاریخ سر رسید که روزی چند مرتبه عید قربان می شد و چه ابراهیم ها که پسرانشان را با دست خالی به مقتل می بردند و با دستی پر از

بوی بهشت باز می گشتند! تو آغازگر مکتبی بودی که در آن، شمشیر، جز به اراده دوست نمی برد و شاگردان تو از آن به بعد هر جا که شیطان دیدند، سنگ در دست گرفتند و دورش کردند؛ مثل بیچه های فلسطین.

ابراهیم! شکوه محض لحظه ایثار، میراث آیه های خلوصی است که پیامبرش تو بودی.

زیرنویس ها:

مبارک باد عید قربان، نماد بزرگ ترین جشن رهایی انسان از وسوسه های ابلیس.

عید قربان، بالاترین نقطه ای است که اوج مقام بشر تعیین می شود و تا ابد، درجه ایمان با همان نقطه سنجیده می گردد.

از قبیله ابراهیم(ع)

سید محمود طاهری

آنان که از قبیله ابراهیم اند، قربان گاه را می شناسند و گلوی نفسشان با تیغ آشناست. آنها به یکدیگر توصیه می کنند:

همچو اسماعیل، گردن پیش خنجر خوش بنه

در مدد از وی گلو گر می کشد تا می کشد

مولانا

مگر نه آنکه امام صادق(ع) فرمود: «هنگام ذبح قربانی، گلوی هوس و طمع را هم ببر»^(۱) و مگر امام سجاد(ع) نفرمود: «هنگام قربانی کردن در این اندیشه باش که به سبب ورع و پارسایی، گلوی طمع را ببری و از سنت و سیره ابراهیم(ع) پیروی کنی»^(۲).

«تا جلوه بخشم کعبه و سعی و صفا را*** حرمت فزایم مشعر و خیف و منا را

آماده قربان چو اسماعیل کردم*** از حضرت حق در خور تجلیل کردم

ذبح عظیم حق به استقبالم آید*** اینجا خدا بر پرش احوالم آید»

ص: ۹۷

۱- [۱]. مصباح الشریعه، ص ۹۸.

۲- [۲]. مستدرک الوسائل، ج ۱۰، ص ۱۷۱.

باید خود را قربانی کنی

«گویند عارفی در ایام حج در سرزمین «منا» حاضر شد؛ ولی در خود بضاعتی ندید تا گوسفندی قربانی کند. سر به سجده نهاد و عرض کرد: خدایا، حاجیان توان قربانی دارند و من، مالی ندارم تا برایت قربانی آورم؛ لاجرم، خود را قربانی ات سازم. این را بگفت و جان به جان آفرین تسلیم کرد(۱)».

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز *** کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

این مدعیان در طلبش بی خبراند *** کان را خبری شد خبری باز نیامد

سعدی

عید قربان، یعنی فدا کردن همه «عزیزها» در آستان «عزیزترین»، و گذشتن از همه وابستگی‌ها به عشق مهربان‌ترین. مانعی بر سر راهت هست تا تو را از رسیدن به دوست محروم کند؛ به بالت پیچیده است، تا اجازه پرواز را از تو بگیرد و چون سنگی به پایت بسته شده است، تا تو را از رفتن به سوی کعبه دیدار باز دارد.

باید او را قربانی کنی و آن را از میان برداری؛ باید او را به مسلخ بکشانی و ذبحش کنی؛ که تا او حاضر است، تو را به خوان معشوق فرا نمی‌خوانند و به دیار او راه نمی‌دهند.

از قربانی نفس در پیشگاه معبود که بگذریم، خدا بندگانی دارد که پیش او، حتی از جان خویش نیز دم نمی‌زنند و جان در قدوم جانان نهاده‌اند. زبان حالشان، همان است که مولانا گفته است:

«به پیش نام جان گویم زهی رو *** حدیث گلستان گویم زهی رو»

روز قربانی شدن نفس‌ها و هوس‌ها

نقیسه بابایی

در سخت‌ترین لحظه‌های آزمون و امتحان، شور عشق و بندگی در رگ‌های اسماعیل می‌جوشید و در زلال‌ترین محبت‌های پدران ابراهیم، می‌خواست که در پیشگاه طاعت پروردگار قربانی شود.

آسمان، در تپش ثانیه‌ها می‌جوشید و هراس لحظه‌های بعد، در جان و نگاه فرشتگان چنگ می‌انداخت.

ص: ۹۸

اسماعیل، در قربان گاه سر سپردگی زانو زده و گلوی نازکش را به خنجر اطاعت و تسلیم محض پروردگارش سپرده بود. اراده و ایمان استوار ابراهیم، آتش خشم و کین را در دل شیطان هایی که این بار هم وسوسه هاشان در پولاد سخت عزم و اعتقاد یکی دیگر از فرزندان آدم راه نیافت، شعله ور می کرد و خدا، با تحسین و رضا، پیروزی ابراهیم و اسماعیل را به نظاره پرداخت.

ولی خنجر بران و تیز شده ابراهیم، تاب نیاورد بریدن گلوی اسماعیل را؛ که مأمور نشده بود برای بریدن سر اسماعیل؛ مأمور شده بود تا ثابت کند خلوص بندگی ابراهیم را.

و خداوند، برای هدیه سرافرازی ابراهیم و اسماعیل گوسفندی فرستاد که جای اسماعیل قربانی شد.

آن روز، نه روز قربانی شدن اسماعیل بود و نه قربانی شدن آن گوسفند؛ آن روز، روز قربانی کردن نفس ها و هوس ها بود؛ روز سر بریدن همه دل بستگی ها و وابستگی هایی که به غیر خدا ختم می شد.

راز رحمت رحمان

منوچهر خلیلیان

ماه آخر است. شهری دیگر است. هنگام قربانی کردن جان و دل و هوای رستن در سر است. هنگام پیوند عاشقانه با دلبر است. خنجر نفس، مشتاق تیغ و خنجر است. قربان، بهانه عنایت خدای رحمان، فصل قرب جانان و فدا کردن محبوب ترین عزیزان در آستان پروردگار منان. هجرت برای ایمان، پیروی از فرمان و بال گشودن در آسمان. آی مردم! چه آورده اید برای قربان؟

فرزند، مال، یا جان؟!

در همین سرای گذرا، همین دنیای بده و بستان. مگر نه آنکه باید بگذاری و بگذری؟! مگر نه اینکه می روی و با خود هیچ نمی بری؟ راستی «امر مولا» و «رفیق اعلی» را، کی فرمان می بری؟

«بگذر از فرزند و مال و جان خویش *** تا خلیل الله دوران کند»

سر بنه در کف، برو در کوی دوست *** تا چو اسماعیل، قربانت کنند»

باید مسلمان بود؛ مطیع فرمان؛ همچون امیرمؤمنان، یک سره وقف خدای مهربان، در شب های آغاز رجب، نیمه شعبان، عید فطر و قربان. (۱) آن گاه امانت می دهند؛ ای انسان! از شر وسوسه های شیطان و دنیا و هر چه در آن: پول، پارتی و آپارتمان! اصول دین بی دینان! همه هم و غم دون همتان، ارکان رکن آزادگان از بندگی گریزان، بردگان بی ایمان، آدم های همیشه آویزان، صاحب گام های لرزان و لغزان، وامانندگان پریشان، پشیمانان همیشه نالان، عقب افتادگان کاروان آدمیان، آدمک های اسیر نام و نان، شهرت طلبان و شهوت خواهان، فضل فروشان و زاهد نمایان، طلبکاران انقلاب اسلامی ایران، خائنان به خون شهیدان و

امروز، روز رستن است؛ روز جستن از این همه طناب های رنگارنگ دست بافت شیطان. روز ایثارهای پنهان و درخواست توفیق دست یابی به رضای پروردگار مهربان. که هر که تسلیم حق شد، سعید است و هر روزی که در آن، خدای هر دو جهان، نافرمانی نشود، عید است. (۲)

«دل خوش ... سیری چند؟!»

اینک می سزد، اگر گام در وادی معصیت نگذاریم و دست شیطان ها را - در فرم ها و سازه های گوناگون آنها - به گرمی، نفشاریم! که هر چه داریم و نداریم، از او داریم، که دندان مان داد و نان مان. و عید قربان، بهانه عنایت رحمان. که خوش دلمان ساخت، به حرارت و فروغ ایمان.

باشد تا میهمانی کرامت مولا را قدر بدانیم و در همه شهرها و روستاهامان، به جلوه عظیم عید قربان: ذبح، (۳) و تکریم حماسه معنوی ابراهیم و اسماعیل (ع) پای بند بمانیم. و «هم صدا با حلق اسماعیل» (۴) سرود فوز و فلاح بخوانیم.

ما مسلمانی و هر لحظه در معرض امتحانیم.

ص: ۱۰۰

۱- [۱]. سلوک عارفان، ص ۳۹۷.

۲- [۲]. قال علی (ع): کل یوم لایعصی الله فیه فهو یوم عید.

۳- [۳]. این جلوه، به قربان کردن گوسفند و... توسط حاجیان در «منا» اختصاص ندارد.

۴- [۴]. عنوان مجموعه شعری از: زنده یاد دکتر سیدحسن حسینی؛ که مقام معظم رهبری، وی را، «مؤمنی پارسا و با فضیلت»

خواند؛ نک: روزنامه جام جم، شنبه ۱۵/۱۱/۱۳۸۳، سال چهارم، ش ۱۱۱۱، ص ۱۶.

شب یلدا و قصه مادربزرگ

رزیتا نعمتی

امشب به اندازه چند قصه مادربزرگ، پای کرسی گرم مهربانی اش بیدار خواهم نشست. تاریکی، مجال خوبی است تا ذهن خود را در قصه هایش پرواز دهم؛ همچون پرستو در آسمان بلندترین شب سال. مادربزرگ، در انتهای ناز خنده هایش، خوش آمدگوی ستارگان چیده شده به دور اتاق است و تعارفمان می کند تا غم ها را به روی طاقچه بگذاریم و خستگی ها را به دیوار بیاویزیم و داخل شویم تا در حلقه مهر و وفایش، بال و پر بگیریم. بیایید ذره ای ماه و مختصری اقیانوس را از صفای هم بنوشیم و عطر آرامش دریایی مادربزرگ را با پیمانه ای از نقل و نبات و عشق، پذیرا باشیم.

یک فنجان چای داغ

امشب، میوه سربسته حرف هایمان را روبه روی هم می گذاریم تا طعم شیرین دوستی را به کام زمستانی روزگار بچشانیم و تنهایی پلک هایمان را در پیاله های آجیل و شیرینی و مهربانی بریزیم تا در این سیاه بلند، گیسوان به هم ریخته آشنایی را شانه کنیم.

وقتی برف های سرد فاصله، خانه هایمان را دورتر از همیشه می کنند، یک فنجان چای داغ، می تواند آغازی برای گرم شدن رابطه ها باشد. اینجا دریچه مهم نیست؛ مهم منظره ای است که در پشت آن نشسته است و آن قلب توست که در پشت چشمانت سوسو می زند.

ص: ۱۰۱

سالیان درازی است که در چنین شبی با دیدار هم، خدا را از نگاه یکدیگر می چینیم. اگر یلدا نماد شب و سیاهی در زندگی بود، ما نیز نماد وفاداری در شب های بلند و تاریک می شویم؛ زیرا گاهی «لبخند هم می تواند جراحی زخمی را التیام بخشد»^(۱) برای همین بود که خداوند ملاقات یکدیگر را به بشر هدیه کرد تا عشق را رو به روی آینه یکدیگر، به بی نهایت برسانیم.

چه قدر به شوق می آییم وقتی سبب سرخی را از دستان هم می گیریم؛ خوشه های نامرئی محبت، در همین لحظه پای ساده خوشبختی رد و بدل می شوند. شب صمیمیت و پیوند عاطفه ها مبارک!

یلدا، توشه مهربانی زمستان

سلام ای دوست، در پس کوچه های فاصله به دنبال وقت قبلی بودم تا برای روزهای بعد خود، توشه ای از مهربانی را فراهم کنم. خوب شد دیدمت؛ آن هم در بلندترین شب سال. با من که دست می دهی، چیزی در قلبم روشن می شود؛ گویا دست های ما پل بسته اند تا خورشید از قلب تو تا قلب من رفت و آمد کند؛ پس برای همین است که امشب، دیر صبح می شود.

— این را فراموش نکنید: وقتی چیزی به جز عشق برایتان مانده است، تازه درمی یابید که دیگر به چیزی نیازمند نیستید.

زیرنویس:

تنها چند دقیقه ناقابل می تواند از یک شب عادی، شب یلدا بسازد؛ ولی با هم بودن است که آن را نیک نام کرده و در تاریخ ماندگار شده است.

زمستان پشت در است

سودابه مهیجی

زمستان پشت در است. پیراهنش در سرمای کوچه ها می لرزد و چشم انتظار سپیده صبح مانده که با آغاز روز، پا به خانه مان بگذارد. منتظر است که تقویم ها، شب آخر پاییز را پشت سر بگذارند تا او

ص: ۱۰۲

یخ بندان موسم خویش را چون سفره ای سپید، در شهر بگستراند؛ زمستان سکوت و برف... زمستان سر در گریبانی لحظه ها...

در این شب سرد مداوم، عشق را اگر بر در و دیوار خانه بیاویزیم، شعله های محبت، پرتو نامرئی دلگرمی را در میان نفس هایمان رونق می دهد و دمسردی فصل پیش رو را از یاد زندگی خواهد برد.

دست هایت را در دستانم بگذار. کنارم بنشین و وعده های شیرین عاشقانه ات را در گوشم زمزمه کن تا زمستان در راه را با امید بهاری در کنار تو، بهاری پر از آرزوهای محقق سپری کنم. در آستانه دی ماه یخ آجین، از عشق شعله ور برایم بگو تا روزهای سرد را روئینه تن بمانم تا بار دیگر عمرم به دیدار بهار برسد.

مژده یلدا

یلدا اگرچه پیام آور روزهای سرد و بی آفتاب است... نوید مرگ خزان؛ و کلاغان، پرنده مهرگان که محو شدند و جای خالی قارقارشان در گوش سکوت شهر سنگینی می کند. اما یلدا مژده دیگری نیز دارد؛ مژده بی طاقت نماندن... نوید صبر تماشایی که پشت سر خویش را خوب تر نگاه کنیم... که سه ماه مانده تا بهار را با همان طاقت نه ماه پشت سر گذاشته، دندان بر جگر بگذاریم...

شب حافظ

حافظ شیرین سخن، امشب چشم و چراغ خانه ماست. دست هایت را به من بده و چشمانت را ببند. تا از محرم اسرار عاشقانه، امشب یلدایی مان را سراغ بگیریم:

معاشران گره از زلف یار باز کنید*** شبی خوش است بدین قصه اش دراز کنید

جشن حوصله یلدا

محمد کاظم بدرالدین

امشب، پیاله دقایق کشدار، پر از شراب حافظ است و فضای صمیمی و ساده، همه را به سرزمین تصنیف های دل آرا می کشاند.

ص: ۱۰۳

حکایات پندآموز، از گنج‌دانه ذهن کهن سالان، همچون کتاب سعدی که از قفسه‌های قدیمی خارج می‌شود، بیرون می‌آید و به دل‌های شب‌نشینان، رنگ تأثیر می‌زند.

طومار این شب‌ماندگار هر چه هست، یاد‌های شیرین کودکی است. مجال اندوه در دفترچه خاطرات امشب نیست.

آسمان این شب پر حوصله، با حضور ستاره‌های قشنگ شعر و حکایات، به زیبایی می‌رسد. اطراف قاچ‌های هندوانه و استکان‌های کمرباریک‌چای، تعریف‌های عاشقی و قصه‌های دلدادگی است.

امشب، جوان‌تر از حرف‌های پدربزرگ، خاطره‌ای نخواهد ماند.

از نقطه پایان فصل برگ‌ریزی، بوی خنده‌های یلدایی پدربزرگ شنیده می‌شود. همیشه گویا برف زمستان، زودتر برگ‌سوی مادربزرگ باریده است؛ ولی او همچنان با خاطرات پیرامون کرسی، محفل یلدا را گرم‌تر از تابستان نگه می‌دارد.

یلدا

عباس محمدی

همه شب‌های پاییز را مشتاق آمده‌ایم تا به تو برسیم.

چه قدر آمدن تو لذت بخش است!

به اندازه بهاری که در راه است، آمدنت را انتظار کشیده‌ایم.

تو را دوست دارم، به اندازه همه ستاره‌هایی که در چشم‌هایت می‌درخشند، ای خواستنی‌ترین شب‌ها! طعم تو، به اندازه همه صبح‌های دل‌انگیز آفتابی بهار، شیرین است.

ای دیرپاترین شب‌ها! چه قدر شاعران نام تو را دوست دارند؛ یلدا!

تو که می‌آیی، طعم گرم و صمیمی گرد هم آمدن خانواده‌ها را دوباره می‌توان حس کرد.

تو به اندازه شب‌های عید، معجزه می‌کنی. تو که می‌آیی، خانواده‌های آشنا هم می‌آیند؛ دوستان صمیمی هم.

تو که می‌آیی، بزرگ‌ترهای شاید فراموش شده، دوباره به جوان‌ترهای مهمان، به گرمی لبخند می‌زنند.

فاطمه پهلوان علی آقا

شب یلداست؛ شبی که در آن انار محبت دانه می شود و سرخی عشق و عاطفه، نثار کاسه های لبریز از شوق ما؛ شبی که طراوت هندوانه های تازه تابستان به سرمای دستان زمستان هدیه می شود و داغی نگاه های زیبای بزرگ ترها در چشمان کودکان اوج می گیرد و بالا می رود. در ازدحام بشقاب های کوچک بلور، شیرینی صمیمیت ها و یکدلی ها، تقسیم می شود و کام های همه را شیرین می کند.

یلدای طولانی سال، بهترین مجال برای نیم نگاهی کوتاه به لحظه هاست؛ لحظه هایی که در سرعت عبور، خلاصه می شوند و می گذرند و این گذشتن، بهترین پیام برای زیبا زیستن ماست؛ زیرا شیرینی در کنار هم بودن لبخندهای امروز، هزار بار بهتر از اشک حسرت ریختن بر مزار جدایی های فرد است.

یلدا بهانه ای است، بهانه ای، تا ما از فرمان کانال های پر پیچ و خم سیم های ارتباطات بگذریم و لحظه های قشنگ با هم بودن را به هیجان سریال های زندگی شیشه ای، بدل نکنیم.

یلدا، بهانه ای است تا پندها و تجربه های ارزشمند پدر بزرگ ها و مادر بزرگ هایی را که در پس وقت نداشتن ها و بی حوصلگی های کوچک ترها مدفون مانده اند، زنده کنیم.

یلدا، مجالی است برای تکرار هر آنچه روزگاری، سرمشق خوبی هایمان بوده اند و امروز بر روی طاقچه عادت هایمان غبار می گیرند و فراموش می شوند. مجالی است برای دیدن عزیزانی که تصویر و صدایشان در پس مشغله های زندگی رنگ باخته اند. مجالی است برای نشست لبخند بر لبان کودکان، در آغوش پر مهر بزرگ ترها.

یلدا مجالی است؛ مجالی برای من، مجالی برای تو، تا همگی، لحظه های شیرین با هم بودن را تجربه کنیم.

دل من تو این هوای بی کسی *** دل داده به لحظه های شب برف
که شاید بشنوه تو بهت سکوت *** یه ترانه، یه غزل از لب برف
نمی دونه که همین برف قشنگ *** با همین پیرهن زیبا و سفید
پاشو که گذاشت تو روزگارمون *** دلامون یخ زد و رنگامون پرید
زیر آوار تنش له شد و مرد *** گرمی روزای خاطراتمون
بی صدا مثل آدم برفی شدیم *** زل زدیم به لحظه های ماتمون
جاده ها حرفای ناگفته ای اند *** که زیر برفای سرده این روزا
ردی از تو ندارن تو چشماشون *** با دلم غمت چه کرده این روزا!
با همین آتیش تو دلم باید *** این همه برف و سکوتو آب کنم
باید این زمستون فاصله رو *** تا بهار چشم تو خراب کنم
تو رو تو نگاه سرد یلدا، نه *** تو رو تو بهار باید پیدا کنم
تو باید بهار بشی اینجا بیای *** تا شاید اخم نگامو وا کنم
بعد از این شب بلند بی امون *** اگه من زنده بمونم تابهار
غزلامو نذر خورشید می کنم *** دلمو نذر گلای موندگار...

تورا من چشم در راهم (به آستان حضرت ولی عصر(عج))

عطر تو

رزیتا نعمتی

مولای من! کاش می دانستم کدام دعا از کدام نفس و در کدامین جمعه اجابت می تواند تأثیر کند و قدم های تو را به چشم های من باز گرداند.

بیا که از جذبه چشم تو، تولدی دوباره را منتظریم؛ آنجا که در دعاهاى بغض کرده، تو را می خوانیم، عطر تو در کلماتمان جاری می شود.

... تا ظهور

مهدی جان! امروز، مضمون غزل های آتشین عشق تویی.

بی رخصت تو، هیچ حرفی به پایان نمی رسد؛ زیرا تو صاحب زمان و مکان دل های عاشقی.

ای کاش می دانستم در کجای زمان ایستاده ای که غیبت تو از حضور هم روشن تر است.

ص: ۱۰۷

جمعه ها تبسم نامت را که تکرار می کنیم، به گریه می رسیم؛ مجالی به چشم هایمان بده تا در این ساحل خاموش، رخصت دیدارت را بیابند. بیا و به آنها که زبان عشق را نمی فهمند، عشق بیاموز!

بیا آقا!

مولای من! اگر حمایت چشم های تو نباشد، زمین از حرکت می ایستد. وقتی بغض ما که از دوری توست، آتشفشان ها را بر می انگیزد، دیگر از قلب منتظرانت نپرس. نپرس که جرعه نوشان غمت، هر جمعه چگونه در مفاتیح الجنان، نشانی ات را می جویند؛ حال آنکه پیمانۀ واژگون چشم های خیس انتظار، پرده ای بر دیدگانمان بسته است. تا آن زمان که پرده برافتد چه ها کند! گوشه چشمی از شفاعتت، آبرویی است برای فرداها. با زیباترین غم هایمان صدایت می زنیم:

بیا که بی تو روزها

چو رشته های موی من

یکی سپید می شود، یکی سیاه می شود. (۱)

گندم ها چشم به آسمان دوخته اند

میشم امانی

الا یا حضرت باران! زمین گرم است بی تو و پنجره ها آتش گرفته اند.

ابرهایی را که بادهای دور دست می آورند، شلاق پرتو خورشید، فراری می دهد و همچنان آتش است که می بارد از آسمان. آیا نوبت رعد و برق های سیل آسا نشده است تا فرصتی دیگر به ابرها بدهند برای باریدن؟

صدای العطش کویرهاست که می آید. بیابان، دو زانو، پای چشمه های خشکیده نشسته است؛ هیچ برکه ای اشک نریخته است انگار!

ص: ۱۰۸

هوای دم کرده بعد از ظهر، هجوم می آورد به کوبه درها. تشنگی بیداد می کند و گندم ها چشم به آسمان دوخته اند.

از باران چه خبر؟

الا یا حضرت باران!

بخارهای کسل کننده رخوت، بر صبح های اول وقت تنیده اند و چشم ها را سنگینی غفلت ربوده است.

رهگذران، خاکی شده اند؛ کجاست مشتی آبی که لباس های گرد گرفته را بتکاند و سر و روی پرنده ها را بشوید؟

تعلقات زمینی، غبارگونه، بر چهره ها نشسته اند و دست ها آلوده شده اند. طوفان که می وزد، دست هایش را در موی سبز

برگ های بید فرو می برد و به این سو و آن سو می کشد؛ ولی از باران خبری نیست که نیست!

«چشم ها منتظر رهگذری بارانی است»

الا یا حضرت باران! باغچه ها، زیر خط فقر زندگی می کنند.

جیره بندی چاه ها و روش قطره ای، دردی را دوا نکرده است هنوز.

ذائقه ها تشنه تر از آنند که گمان می رود. شرحی ها در کمین، امان مردم را بریده است و شهر، نفس نفس می زند.

پشت بام ها، محتاج شست و شویی دوباره اند. بیار دوباره، تا اهالی زمین، درس فراموش شده «بارانی زیستن» را به یاد بیاورند.

شب های جمعه را چشم انتظاریم تا مگر تکه ابری به آسمان بیاید و چشم انتظاریم تا نسیمی بوزد... تا قطره ای باران بچکد...

تا خون های ریخته شده را بشوید... الا یا حضرت باران... بیار دوباره.

«چشم ها منتظر رهگذری بارانی است»...

خدا کند که بیایی

سودابه مهیجی

پس از چه قدر جنون عاقبت جنازه عشق

مرا کشاند به تشییع مرگ تازه عشق

نیامدی که ببینی در انتظار بهار

خران شهر، مرا کشت... با اجازه عشق!

ولی دوباره ققنوس من حوالی تو

بلند می شود از خرمن گدازه عشق

خدا کند که بیایی، که رو سفید شود

شبانه های جگرسوز و استعاده عشق...

تا صبح

میشم امانی

دیگر قرار و صبر و تحمل نمانده است

راهی به جز دعای توسل نمانده است

وقتی که خارها همه جا را گرفته اند

جایی برای کاشتن گل نمانده است

سنگ است از آسمان که سرازیر می شود

روی زمین، مجال تکامل نمانده است

در پیچ و تاب های رسیدن به اوج خویش

غیر سقوط، غیر تنزل نمانده است

احساس، خسته؛ عقل از او نیز خسته تر

ص: ۱۱۰

باور کنیم جای تأمل نمانده است
جغرافیای حادثه را پاک کرده اند
بغداد و تلّ زعتر و کابل نمانده است
هر جمعه، می رسد که بشارت دهد به ما
چیزی به صبح روز تحول نمانده است

تا سپیده

مهدی خلیلیان
در کنار بی کرانه
به ارتفاعی، دست یافتم
و در وسعت چشم هایش دل به انتظار سپردم
با زمزمه جاودانه اش
جادو شدم
و دلم را به آن دورترها بردم
من بودم و تنها خیال چشم هایش
در سفری غریبانه
تا بی نهایت
تا رسیدن به سپیده...

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریان‌های اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می‌نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

